

خاوران نامه (خاورنامه) ابن حسام خوسفی

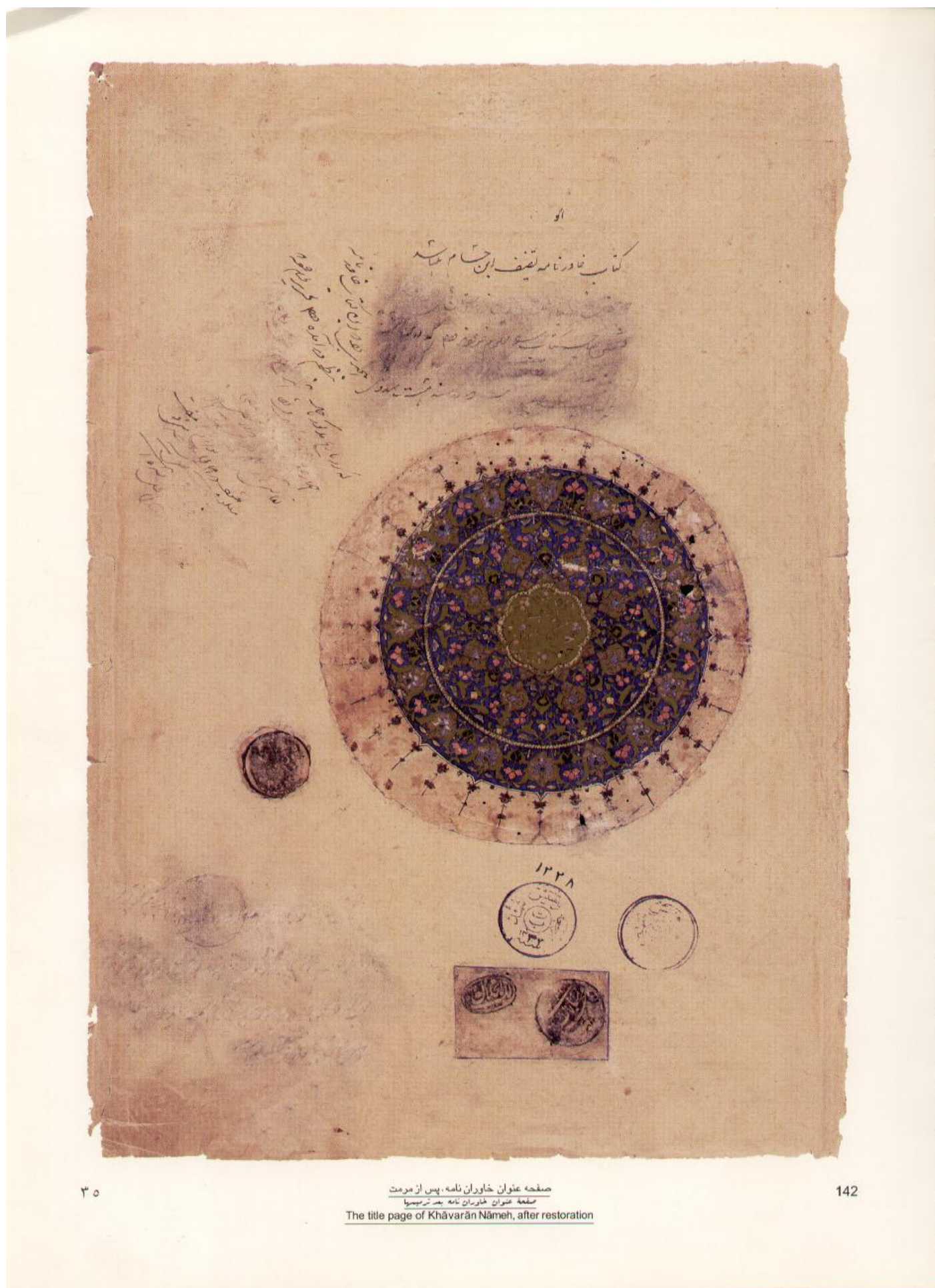
نسخه خطی آستان قدس رضوی

تهیه و تبدیل به pdf مصطفی علیزاده

www.fedeshk.blogfa.com

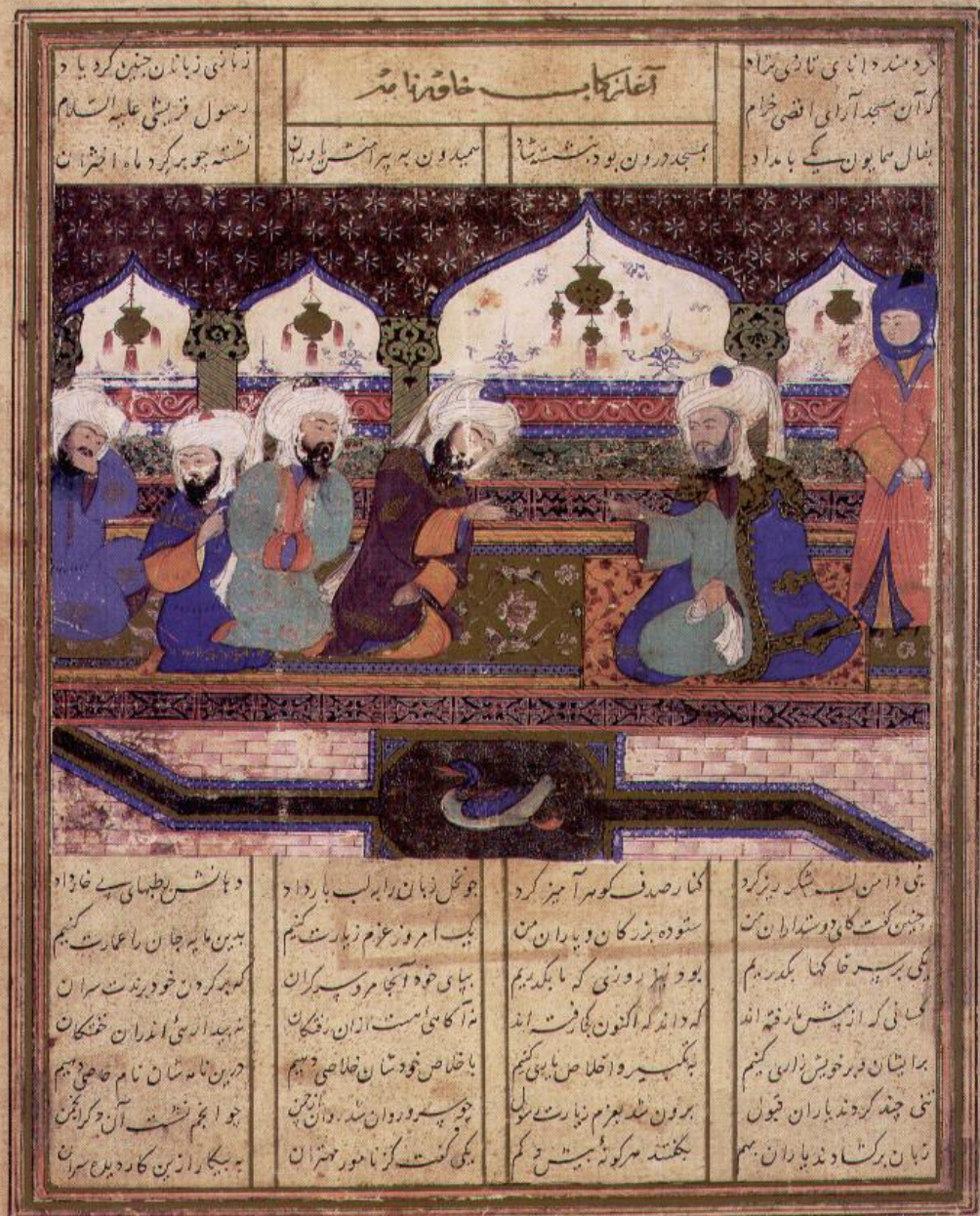
m.fedeshk@gmail.com

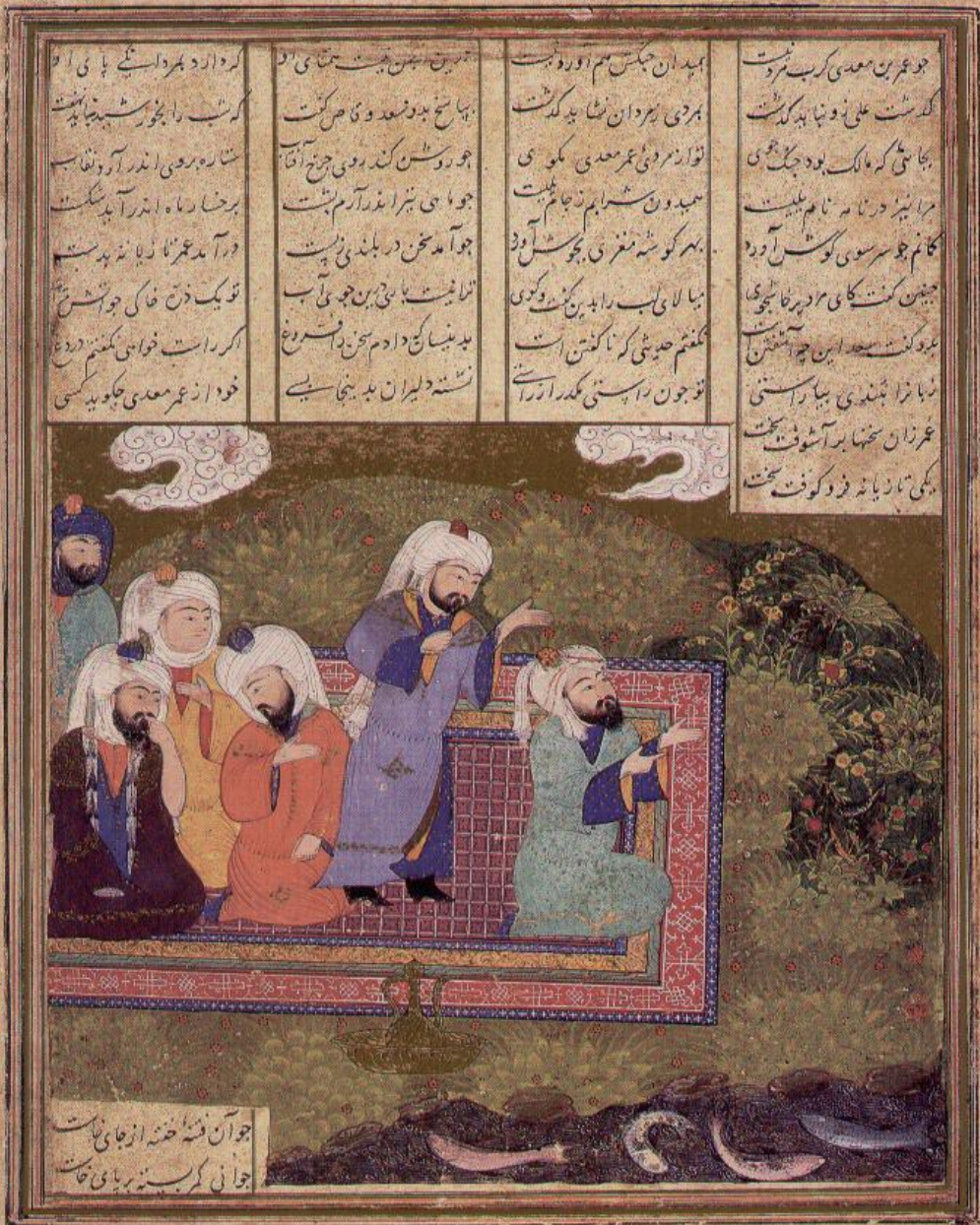
نگاره‌ها و تذهیب‌های فرهاد نقاش
منمنیات و تذهیبات فرهاد النقاش



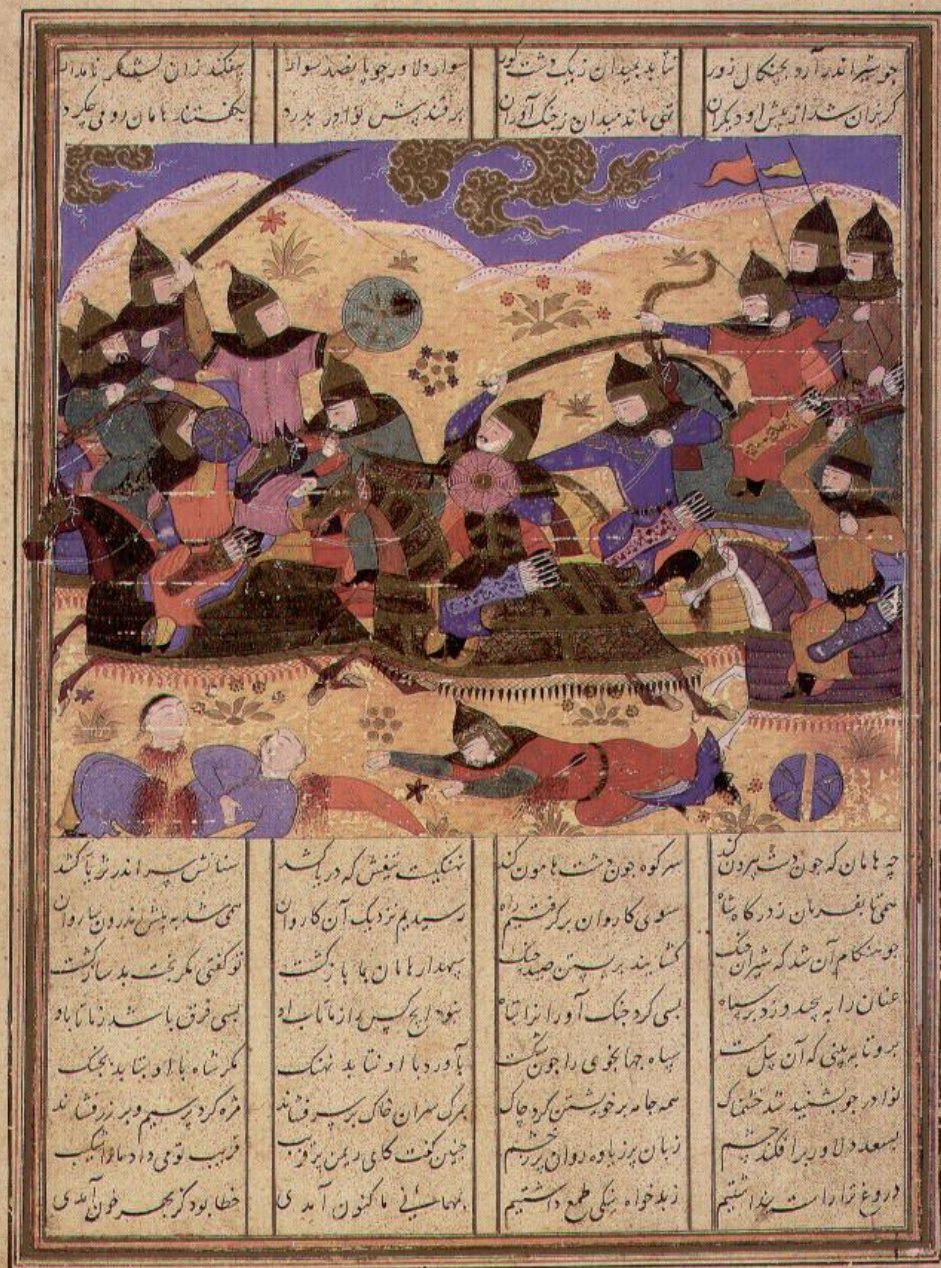








عمر بن معدی کرب و سایر یاران حضرت امیرمؤمنان علی (ع)
عمر بن معدی کرب و سایر اصحاب امیرالمؤمنین علی (ع)
Amr b. Ma'dikarab and other companions of Imam Ali (p)





نیروی سپاهیان حضرت امیر (ع) ایاد شمشیر
سپاه جند القمام علی (ع) مع القمام
Imam Ali's (p) army engages the enemy

<p>نرسج عیان وز ناب لکام در آمد قطار چون پیل است بدون تیر گشت آن سپهر چون تیر</p>	<p>بجون ناز با ناز با نالود کام بیالای سپهر و تیر و تیر سرسنج بر با زویش خوره خوا</p>	<p>ابوالحسن کرد میدان گشت نزد بر سرش تیغ مرد و لیر نمه ساز و جوشن بر تیر</p>	<p>عنان را اگر این کرد و جولان کرد سیر بر سپهر آورد و قطار سرسنج ناکشش اندر گشت</p>
---	---	--	---

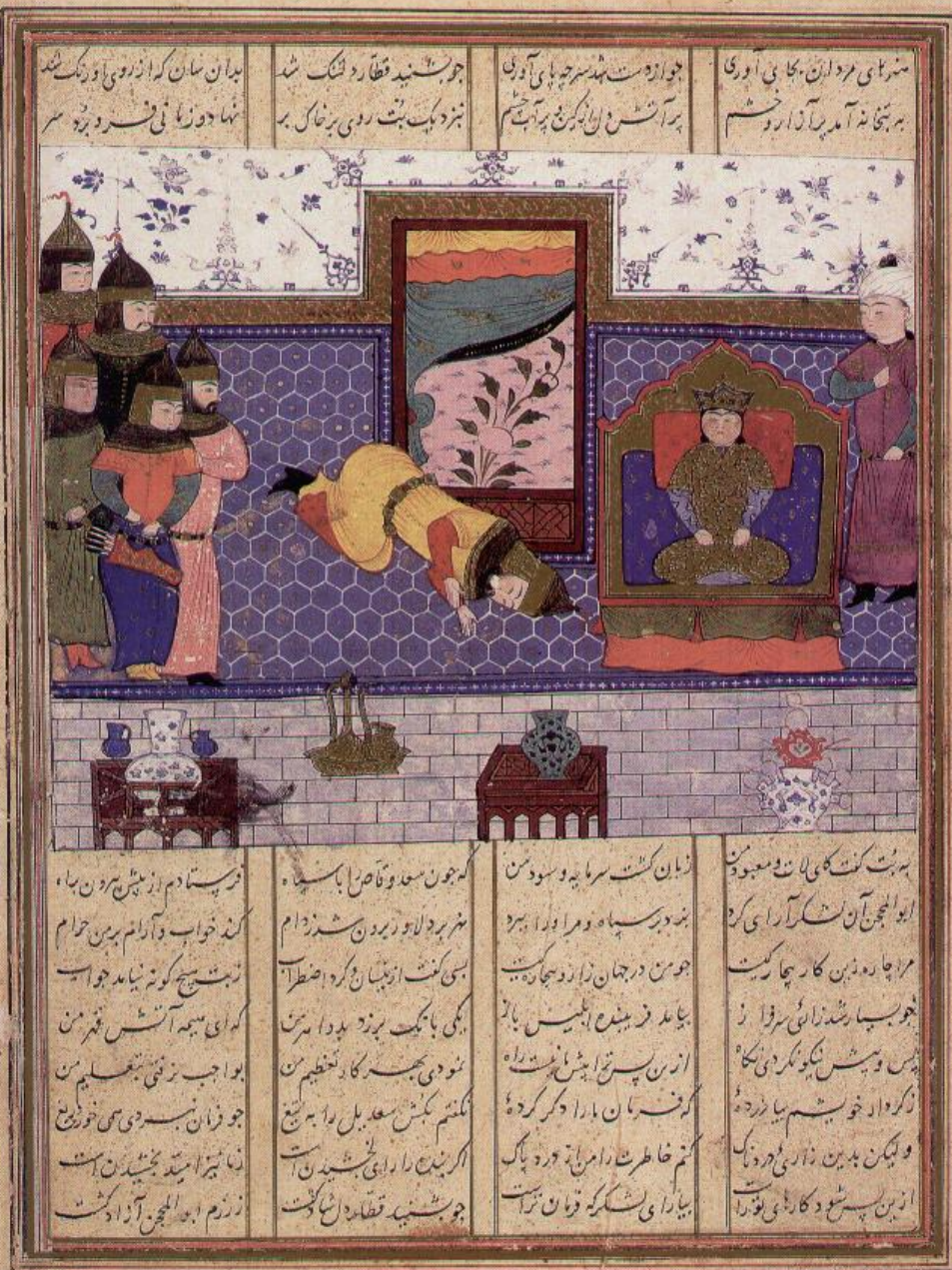
<p>فغان از میدان به پیچید شاه را آمد ز شکر یکی ر پیچید جوان تیر گشت پیران مگرد رسیدند لشکر زمره سوزان</p>	<p>ابوالحسن اندر بیان سپاه ز لشکر پیش کشید چندان جودست دلاور تهم شد در تیغ</p>	<p>دمان روی نهاد موسی سپاه نمه بر گشت پیدند تیر سپه دایران کوه آشفته بد زبان و پنهان کرده بروی آ</p>	<p>همی شد ر میده اژدها و بنور سپاه اندر آمد جو در باز جای بر آگشت آن باره سر بر بر و راست کردند تیغ و تیر</p>	<p>بجون خاک میدان همی کرد تیغش جو بسیار شد دست گرفتگی که گاه شیران جنگ</p>
---	--	--	---	--

که مدخوایه را بخت برشته به	اگر دست یابی بروشته به	چو بشنید بوالمجن رزم خوا	بیا و شتابان بدرگاه شاه
یاروان برآمد بهسان ملک	یکی دشنه آید و چو ملک	چو ملک اندر آمد بدان بارگاه	ندید هیچ کس را بنزدیک شاه
عس فتنه و باسان مست خوا	سپیدی کشید سر اندر عتاب	جهان از سیاهی جفا فاسد	ز شب پیش و کم رفته میکشید
یکی تیغ زد بر تنی گاه او	بزدختی سینه کرد از و گاه او	چنان برده بدش جلوه برین	که بر جسته خون زو جگرش تیغ

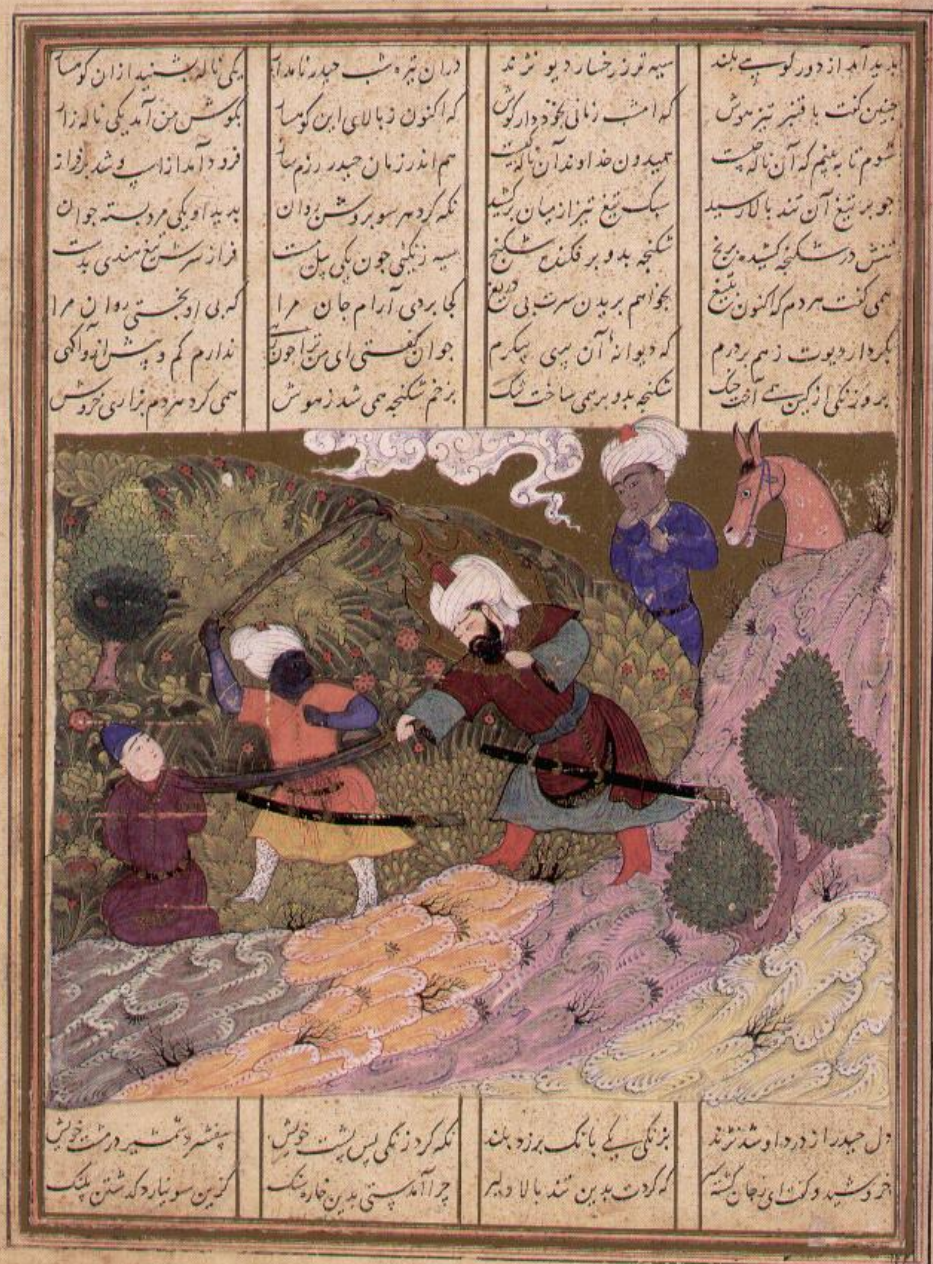
مخاطبه بر خونین شمر یار	سرم آمد بسختی بر روزگار	بچون غم شد ز بر او خوابگاه	شد آن نامور شاه با آب و جاد
هم اندر زمان جان شیرین داد	نوگفتی نو از روزگار داد	چنین است چرخ فلک را داد	نوحه چشمه دار از مدارش داد
بخت صد شود سال عمر از دست	منه بر جهان دل که جای نوبت	سرا انجام از وقت باید بید	بجاک اندرون خفت باید بید
اگر آفتاب نهی بپای زوال	و کرا آخری بازمانی ز فال	رخست نه بهارست لیکن سپید	که باد خزانست بخوابد سپید
لب کام یابست برندان کوه	اگر فتنه کرده بدندان مور	دو نرگس که روشن چراغ توان	کلی از گلستان باغ توان
سرا انجام روزی بعد دروغ	نه نرگس باند نه گلشن نه باغ	کسی نماند و خرم رود زین برای	که خرم کند دل بیاد خست برای

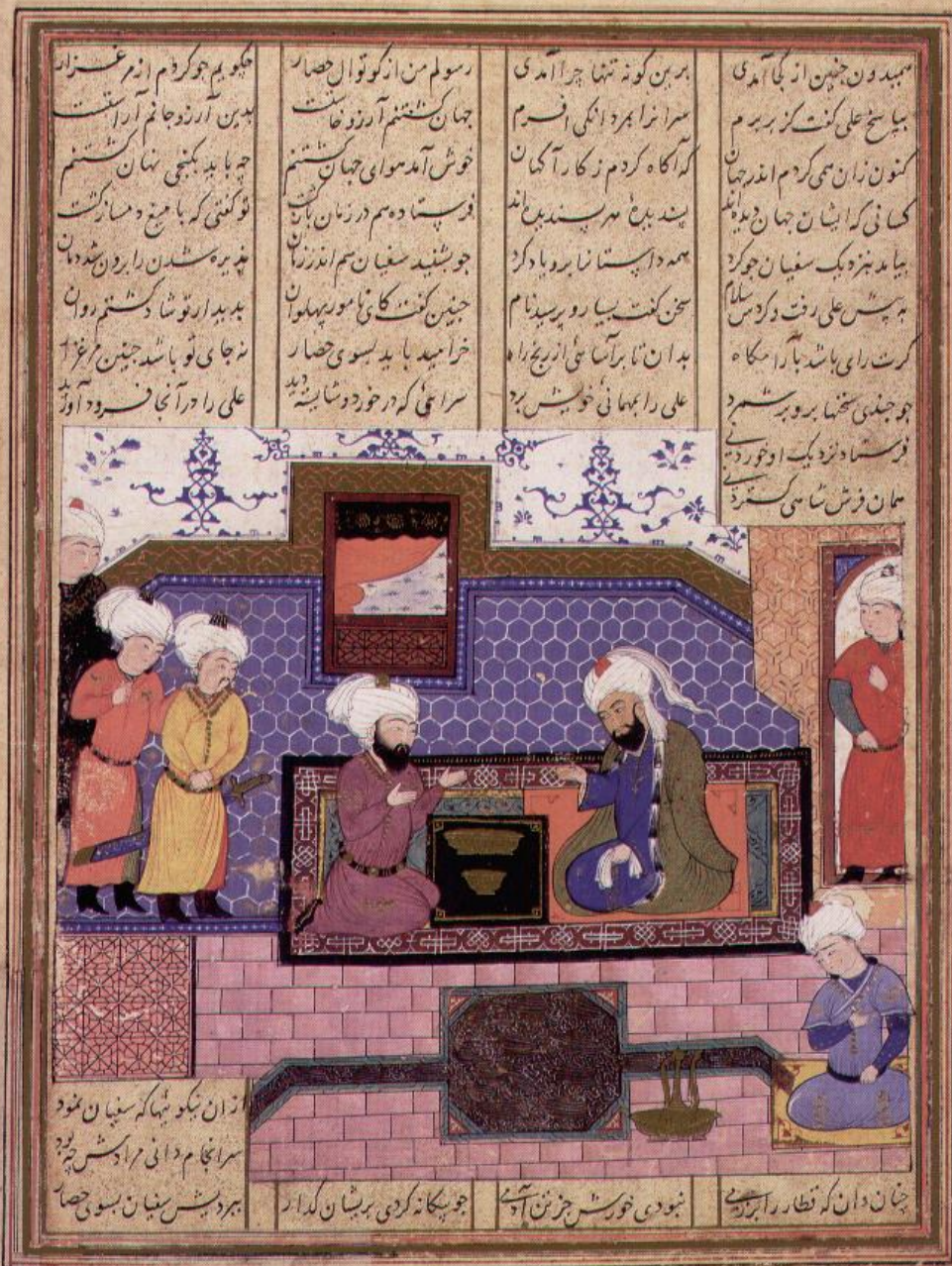
چو آمد



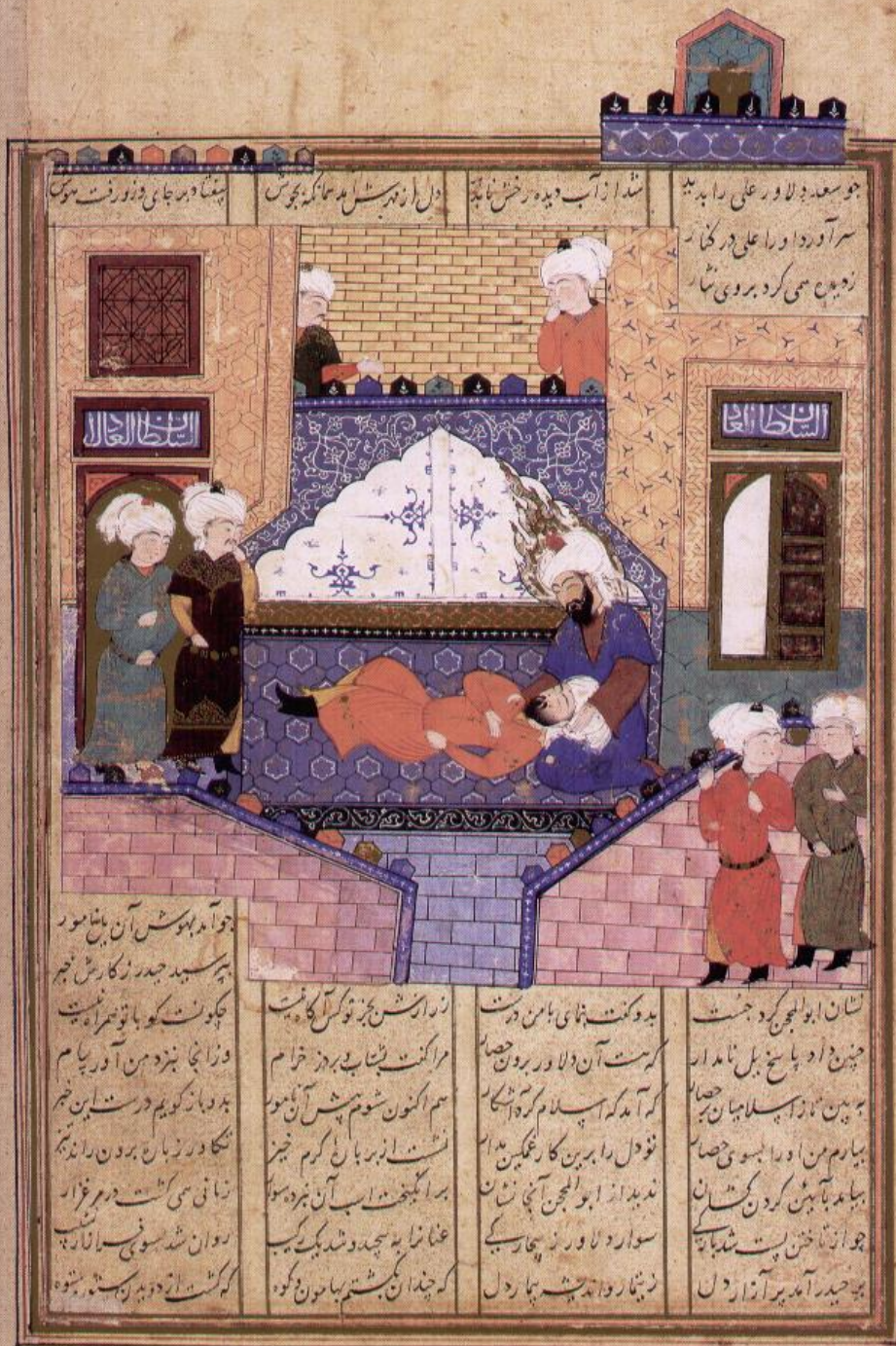
خان بو



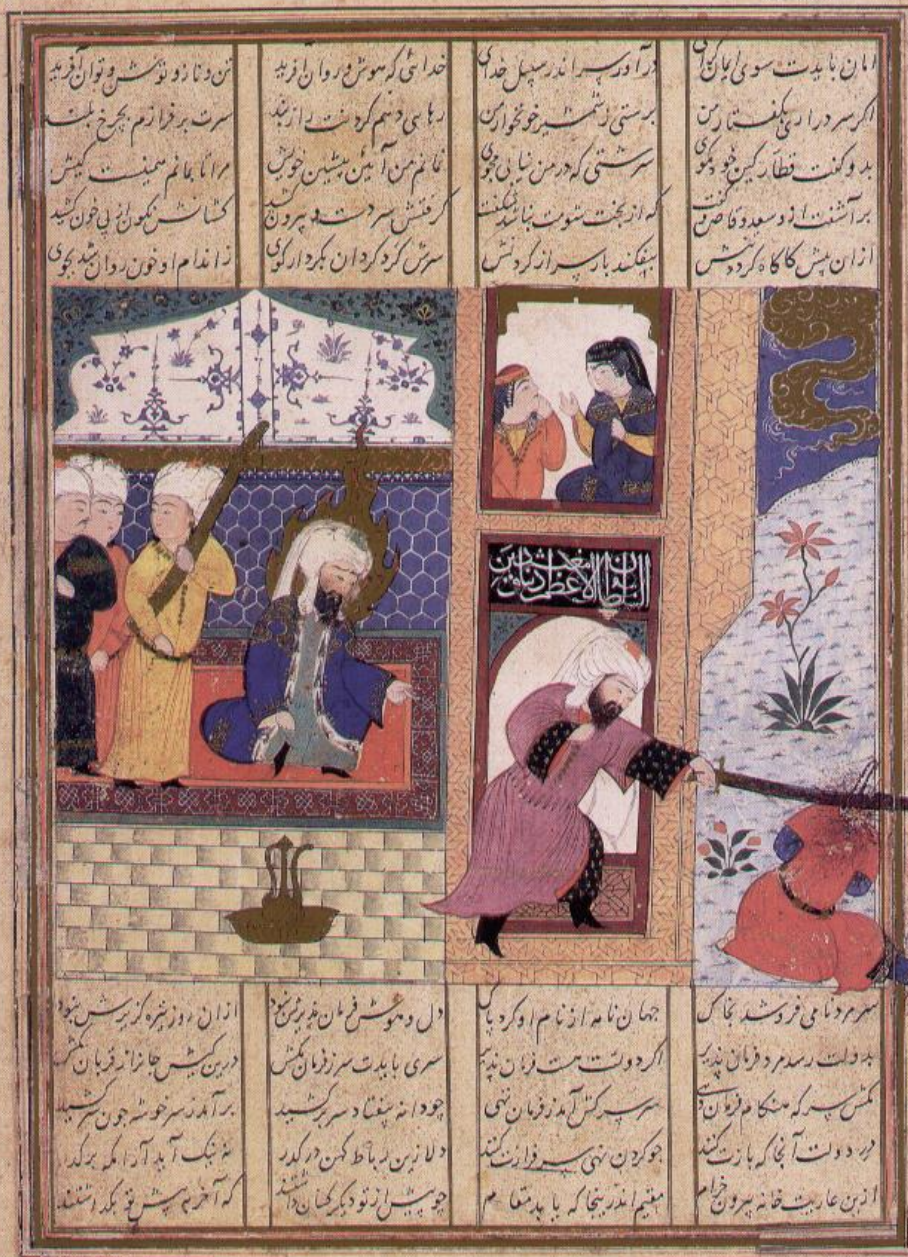




فرستاده کوتوال حصار در محضر سفیان
ایفاد کوتوال حصار می مجلس سفیان
Sufyan receives the castellan's emissary







کشته شدن قطار به دست سعد در محضر امیرمؤمنان (ع)
سعد و هویت قطار امام الدائم علی (ع)
Sa'd slays Ghattār in the presence of Imam Ali(p)

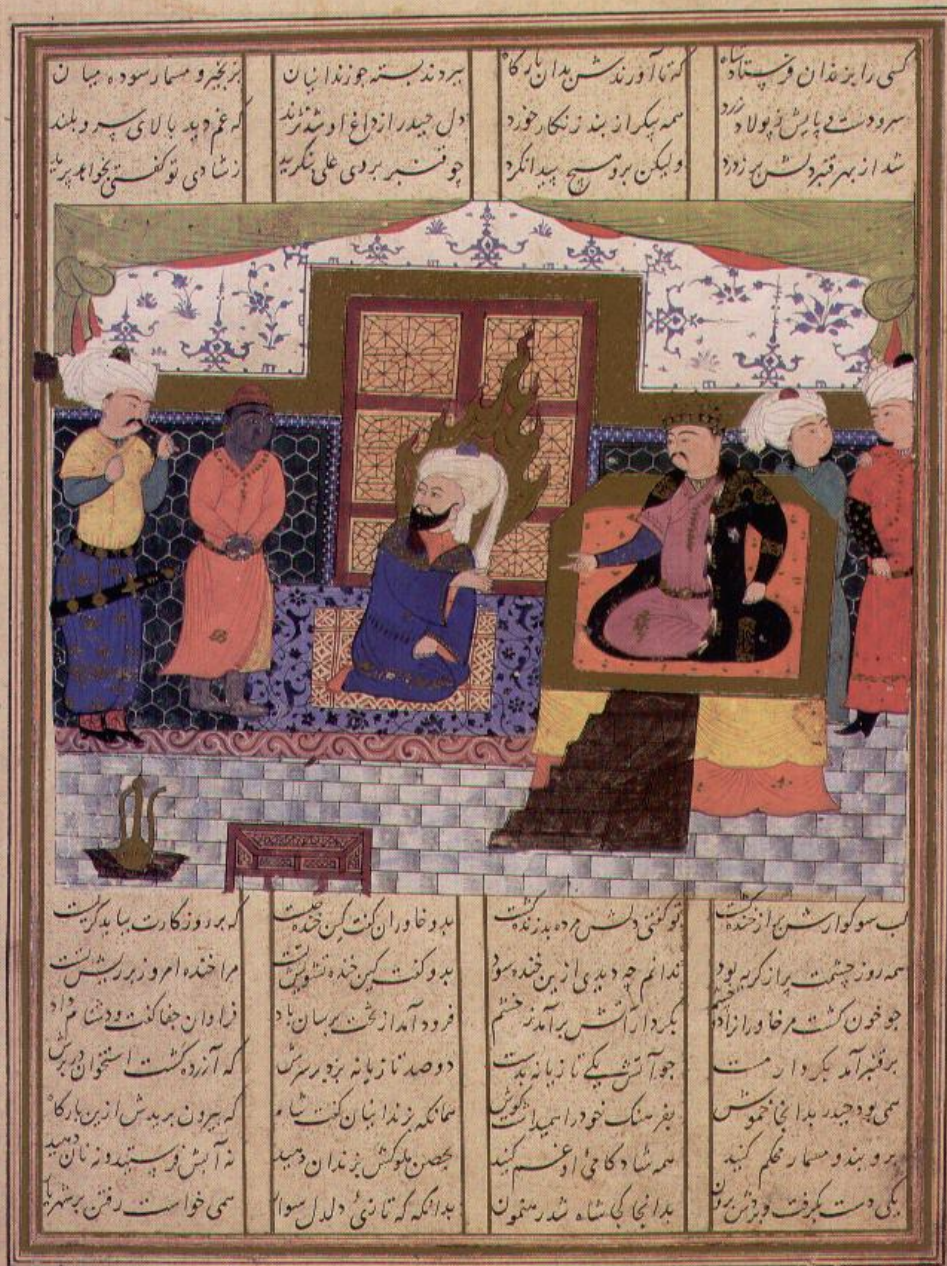
از آن پس باغ بدو کرد و در در آمد بدو رعد چون پست سیر ز بر سپهر برافراشتند ز سر سو بهم نیز بستند ز بس گان برین بران زخم را سواران رعد اندران ز کلاه سیر بر سپهر آورد چنگل سوار بجست از بر رعد چون بنیون	که اکنون سیدی بدو کرد و در یکی تیغ چون بنیون چنان بست بهر سپهر سرنگه داشتند نوگفتی عیان در عیان یافتند بیارک بران ترک ز کلاه نظان برایشان یک روی بدو نیمه گشت آن سپهر چنان سرد تارک و ترک شد سرنگون	عنان شک گرفت و پشته دران دو شنبه دلاور رعد سپهر نیز سیر بود و پولاد چو شمشیر بهر سپهر برق زخنده تیغ ز بار دوی کرد آن شمشیر ترک سرا بنجام ابوالمحسن نامور سر تیغ چون دو کدشت اینهم ترکی که در بر پیش پهلوان	ز زمین گشت بر کا و واهی گرا نمودند هر یک کور و آستین همه دین عیان دار سپهر سوار همی یافت چون برق زخشان تیغ سرا از انهی گشت تارک ترک یکی تیغ زده بر سپهر رعد بر بدو نیمه گشت ترک پولاد سر بهر نا زمین و بر کپ توان
---	--	---	--



چو سرتا پیا پیش سپهر بست تا که رسیدند نصد سوار سر تیغ در کوه نه زمین گشت همه خسته و بسته کارزار ز اسب آوند آن سواران کاک جود بدند هر رعد را بر تارک همه جامه زخم کردند چاک ز سر تا پیا پیش شمشیر چاک

المن





بسمه را از دل

آزاد شدن قنبر از اسارت شاه خاوران به دست حضرت امیر (ع)

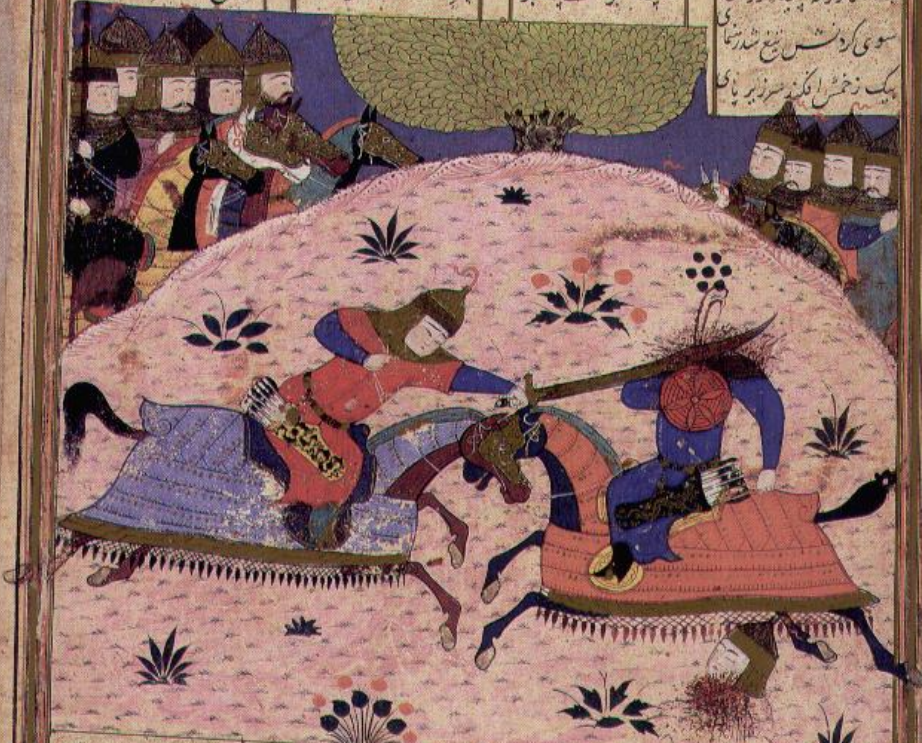
الامام علی (ع) و هوشی قنبر من امر ملک خاوران

Imam Ali (p) releases Qanbar from the captivity by the king of Khāvarān



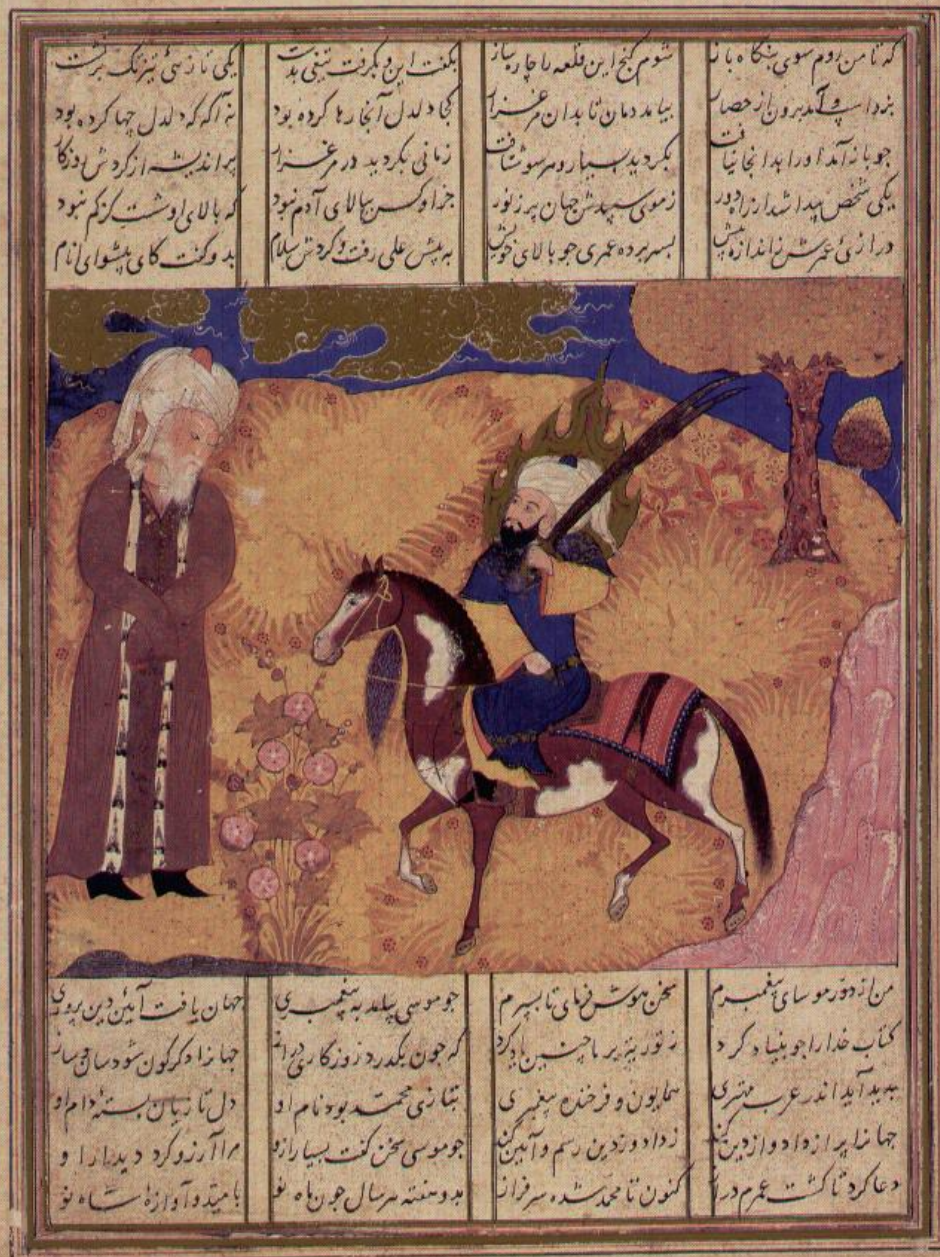


نه من ماله جنگ و دارانه نوس سر سرفرازان برآورد نه بود تنی سران بودی در دست و پای بسوی قباد سپهبد شست یکی تیغ زد و خنجر ناله داد	ز گویند کویاں برکت و دوش ز سیران الو کشتی جوان شسته بود ز بس کشیده افکند و سر سوجای چو دینار قلع سپه راه یافت چپ و راست که دیش برآمد	سده سفته چون دوشن بادگیر ز سید نهی جنت برسوی بکشند چند انکه توان شست بکشند برآید بکش سیاه و ویر خا شگفت بر خا شوی	نیزه سپهرای بولا دیکر شاهنده زوین بر خنجر دلفوز با میر سیاف کرد ز خورشید چون شاهوار کرمگاه قباد دلاور نه چیده از وی سوی کردش تیغ شد زنی یک زخمش افکند سر زبیری
---	--	---	--



من سرگون غرق خون یافتند نعمه داد جوین و فریاد نوا نعمه یاد کردند کار و سجاد بر آورد چون سوگواران خنجر	پاسش جوی سرگون یافتند ز بالای سپه اندر آمد مگون و هستاد غلامان ایلاف ترک بشارت کردند	من سپه سرش همچان غرق خون کر زبان بر نشاندند و یک شاه ز زرم و لیران به پیدا و دام دل شاه خام و برآمد بخوش
--	--	---

دولت پیا

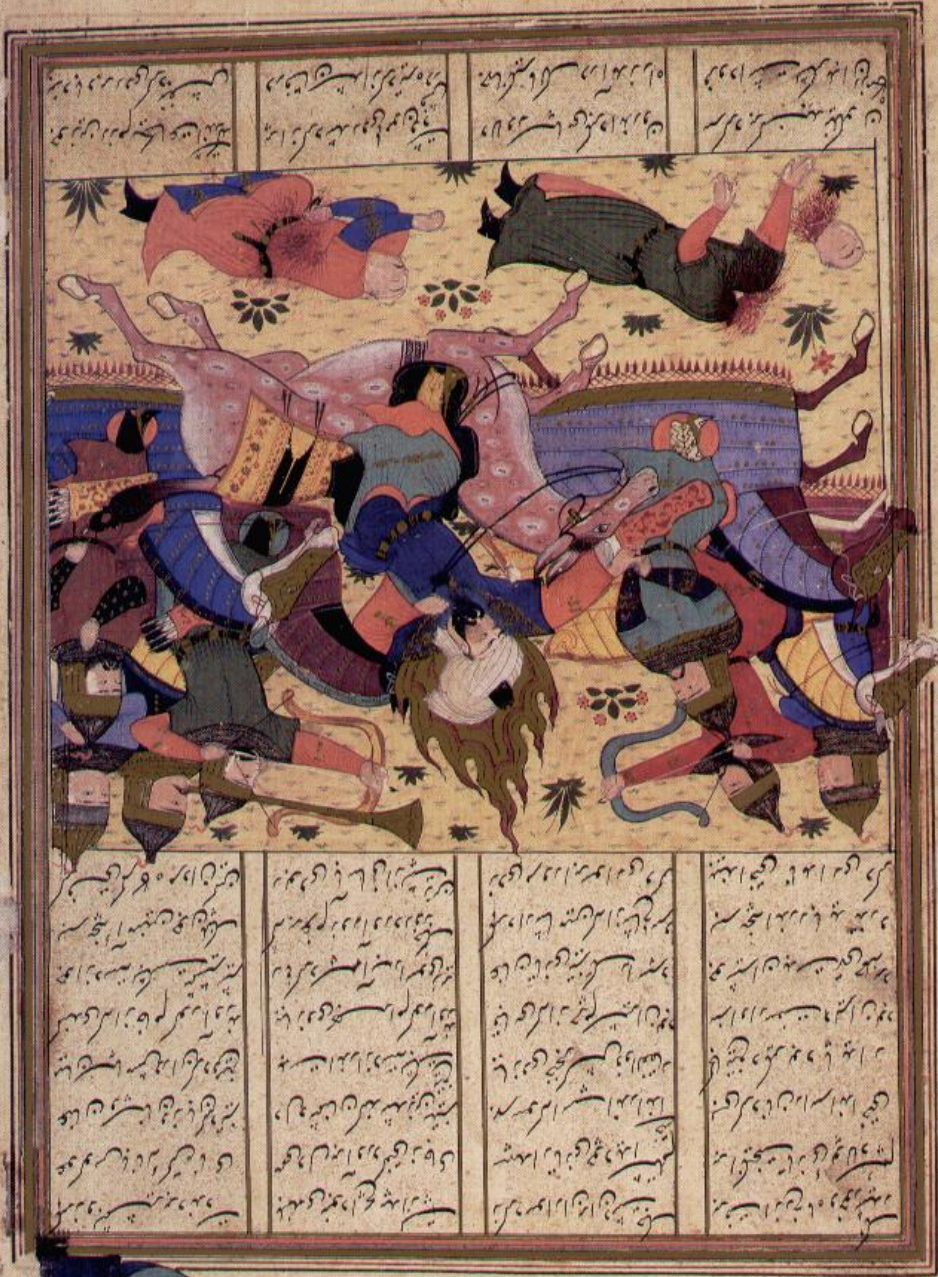


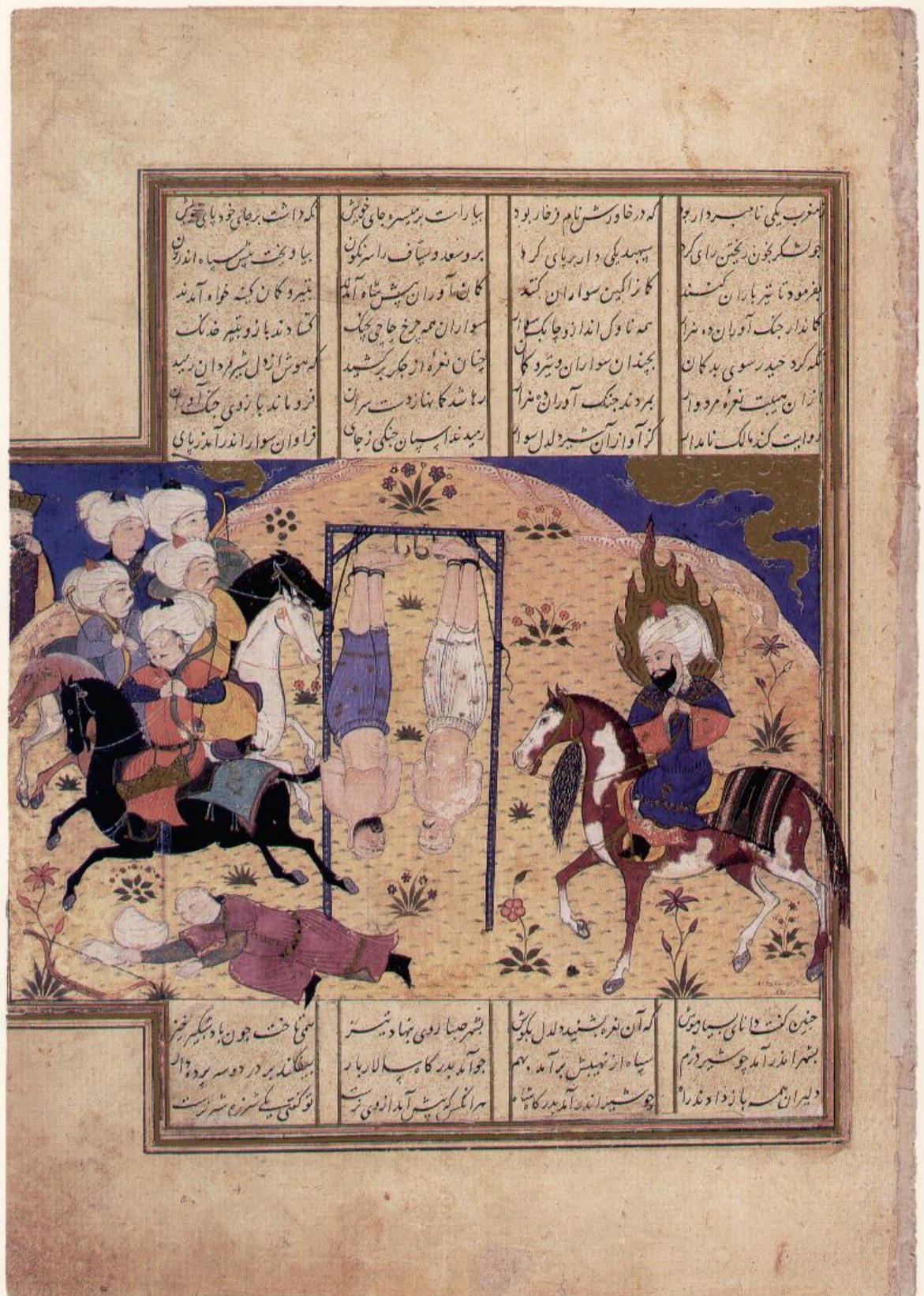


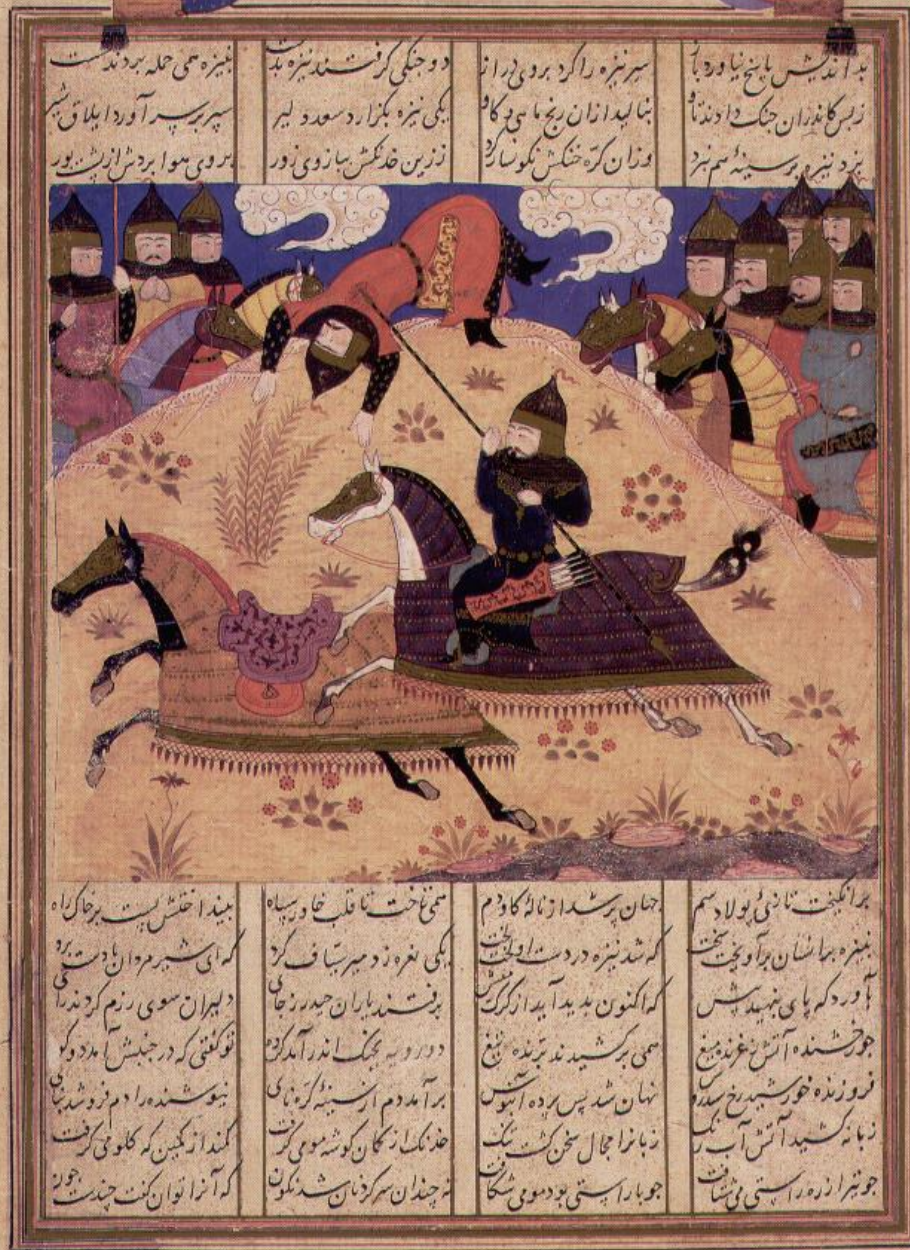
حضرت امیر (ع) ادر مصاف با دشمنان
الامام علی (ع) و القوی یلزم الغدراء
Imam Ali (p) engages the enemy



جو مالک خان







بد اندیش با پنج یار و با
ز بس کاندان جنگ دادند
برند نیزه بر سینه سم نبرد
وزان کره خشکش نکو سازد
بناید از آن رنج مایه کاو
یکی نیزه بکنار د سعد و لیر
دو جنگی گرفتند نیزه بد
نیزه می حمله بردند
بر روی هوا بردش از پیش پور

بر اکیخت تازی بولاد سم
نیزه بر امان بر او بخت
آورد که پای بنیدش
جو خشنده آتش ز غنچه بیغ
فرزنده خورشید رخ سده
زبان کشید آتش آب ر
جو تیر از ره راستی میشت
چنان پر شد از ناله کاو دم
که شد نیزه در دست او بخت
که اکنون بدید از کرک
همی بر کشیدند بر نده بیغ
نهان شد پس برده استوس
زبانرا جمال سخن گشت سنگ
جو بار راستی بود موی شکار
همی ناخت تا قلب خاور سپاه
یکی نفره زد میر سیاف کرد
برفتند یاران حیدر ز جانی
دور رویه جنگ اندر آمد کرد
بر آمد دم از سینه گره های
خدا نکند از گمان گوشه موی گرفت
نه چندان سر گردان شد نکون
بید از خشک پست بر خاک راه
که ای شیر مردان بادست برده
دیران سوی رزم کردند
نوگفتی که در جنبش آمد و گوی
نیوشنده را دم فرو شد پانی
کند از کین که کالونی گرفت
که آنرا توان گشت چندست

نمونه



برین گونه تا شب در آید سپاه
رسد جنگ جستند در ریگ
ز بالا پاره بر آید سپاه
زبان شد ز بام و در و کوچه
سواران تاری نیز دکان
ز بس و پیکان در آن ریگ
بدر وازه آمد همانکه علی
پس از بد بازو و چنگ یلی
بشد و ششاسی ز خور شید
پراکنده شد مردم از هر کجا
بر دست و بر آتش در زجا
زده دامن اندر کم کرد جنگ
همی هر زمان گرم تر گشت جنگ
سپاه علی تیر باران گرفت
نهی گشت باین ز مردان کار
بنیروی بازوی نیز گشت ی

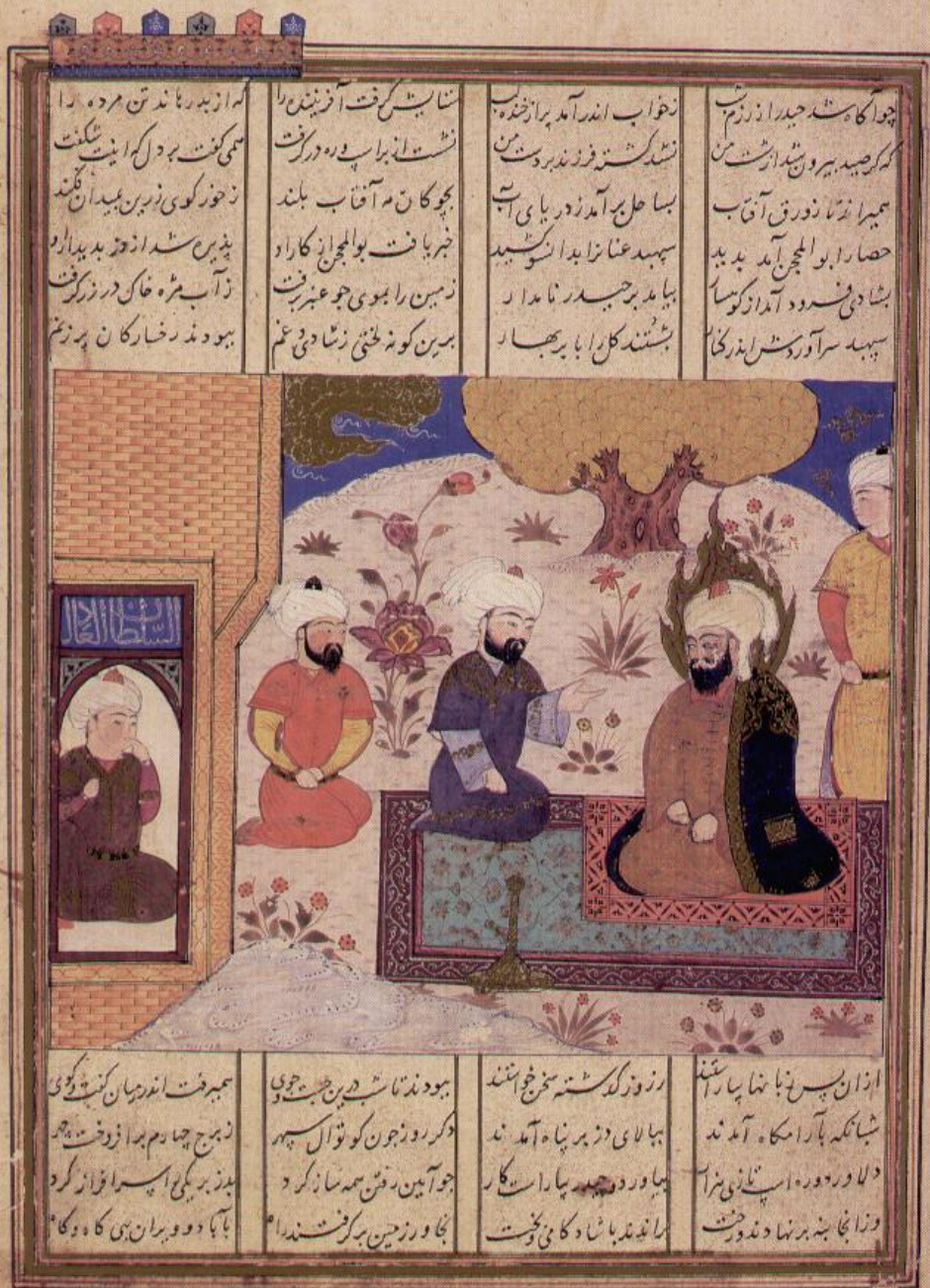


سواران بهتر اندرون آمدند
که بسته از مهر خون آمدند
هر بجای سپید از تاج تخت
وزان آگهی شد بر خاوران
برفشند با و سوار بی سزا
سر اسیمه از گردش رو کرد
وزین لشکر سلمان شدند
ازان مرگی را فسر پر نام
دیو و سبک و سپهر دی نام
همه مرد وزن اعلی ایان گشت
دگر یک چنگ سرافراز بود
که آمد علی با سپاه کران
رخ از رنگ رفته دل زخم
همیراند آسیمه چو آب حوز
دو فرزند با او دلیرو توان
کز دستبر نر بسته پراز بود
وزان آگهی شد بر خاوران
ز در واز و دیگر آمد برون
شب و روز شکست پیار بود
بر حیدر آمد زن خاوران
دگر یک چنگ سرافراز بود

گشوده شدن قلعه خیبر به دست حضرت امیر مؤمنان علی (ع)
فتح الامام علی (ع) قلعة خیبر
The Khybar fortress is conquered by Imam Ali(p)

<p>که کرد حبش در بگرد اندرون بفرمود تا فتن بر زسان بدو گشت بگردید از کجگاه جوش گریه و ناله بیکدای سر این کشت ای بنده ز کشتار او ماند خیره گشت بیامد کعب علی پور باد</p>	<p>رسیدند امیر زنهار خوار پیش امیر المؤمنین علی به برین تاجی میروند این سپاه یکی را زبان گیر کرد از سپاه بنی که از میرزها ر بر جیدر آمد بدو باز گشت زهر در برود آفرین کردی</p>	<p>خرا مید قبر بدان پهن دست بر سپید بکن لشکر بستند که اکنون ز شهر صبا آمدت در آمد زن میرزها ر خوا چنین گشت کانی پهلوان لعل</p>	<p>فراوان سپه دید کامد برون سپه را پند بره شود پیش باز همی بود تا گشت کرا اندر گشت بدین آمدن در پی چستند بدین ز بهر شهادت سپاه شد از تانی راه و بدیدار و کرد اروم بنهار شیر</p>
---	--	--	---

<p>اذا انکه که تیغ ترا دیدم ام دل را بچهر تو آمد نیا درین راه بهر تو آمد ر بی</p>	<p>ترا از دلیران پسندیدم ام بریدم ز بهر تو را می دراز کمر بسته بر هر چه فروانی</p>	<p>با سلام کردن نهادم ترا سپاس از خداوند گیرم ترا جوسله دانه من مرغ دام توام</p>	<p>دل و سوتش فدای تو بادم که دیدم ترا زنده و من در دست کرم در پند پری غلام توام</p>
---	--	--	---



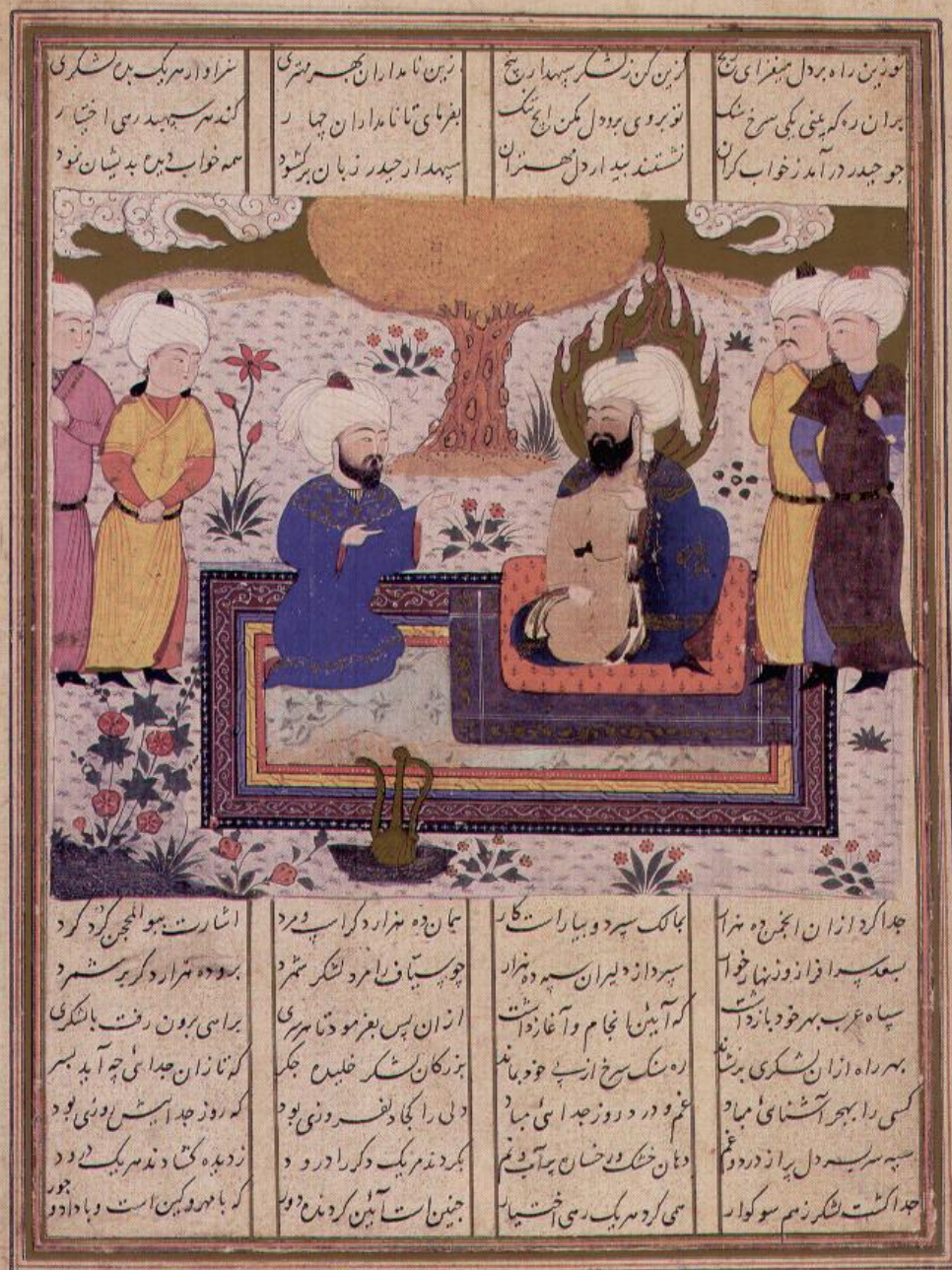
<p>بر آورد که زوخم آورد سمان که از خود سیر آمدی پس علی گفت کای بدتراد بر آورد آن کر ز یونوشند هرگز بشکافند از یکدگر</p>	<p>یکی بانگ بر زید بیدر شد که در چاه دیوان دلیر آمدی سمان که نام مست نیست یاد بدان تارساند بیدر کردند وزو شعله آتش آمد بدر</p>	<p>که ای حوزده بر جان خود زینهار بگرفت خواستی درین تار سم حیدر و شیر پروردگار جودید آن دلاور برو برزاد زبان بر آید ز تار یک چاه</p>	<p>چرا آمدی اندرین چاه کرمین پیش نور شید بیتی نه یکی شستم چون تو در چاه یکی تیغ زد بر پش کرزا و بدیدند کردن گشتان سبنا</p>
---	--	---	--

<p>ابوالمجن و مالک نامدار بر آمد ز لشکر بزدلی فروش از آن آتش او را نیاند زیان خزوشی بر آمد ممالک ز بهر ز دیوان جنگی در آن چاه</p>	<p>سمان پیر سیاف ز نهار خوار ز اندیشه حیدر نیز هوش بغزید برسان شیر زین برآمدی در آمد بگردان زید نشا بیدرخ شیر پروردگار</p>	<p>بنی بر سیه جامه گردند چاک و لیکن جو آتش حیدر رسید بسوی کر بیان آن پیر پیک دگر بان از چه بر آمد غریب علی را چو بدند و بشنید</p>	<p>دلیران بر ریشاندند خاک بخوانند آیت ستر و بر خود دید بیا زید و همچون دهنده پلنگ بن چاه پر شد ز آواز دیو بن چاه یکسر بهر خاستند</p>
---	--	---	--



در آمدن حضرت امیر (ع) به چاه و شکستن میل
 دخول الامام علی (ع) فی البئر و تمطیبه للمراوة

Imam Ali's (p) entrance into the well, and the breakage of the rod

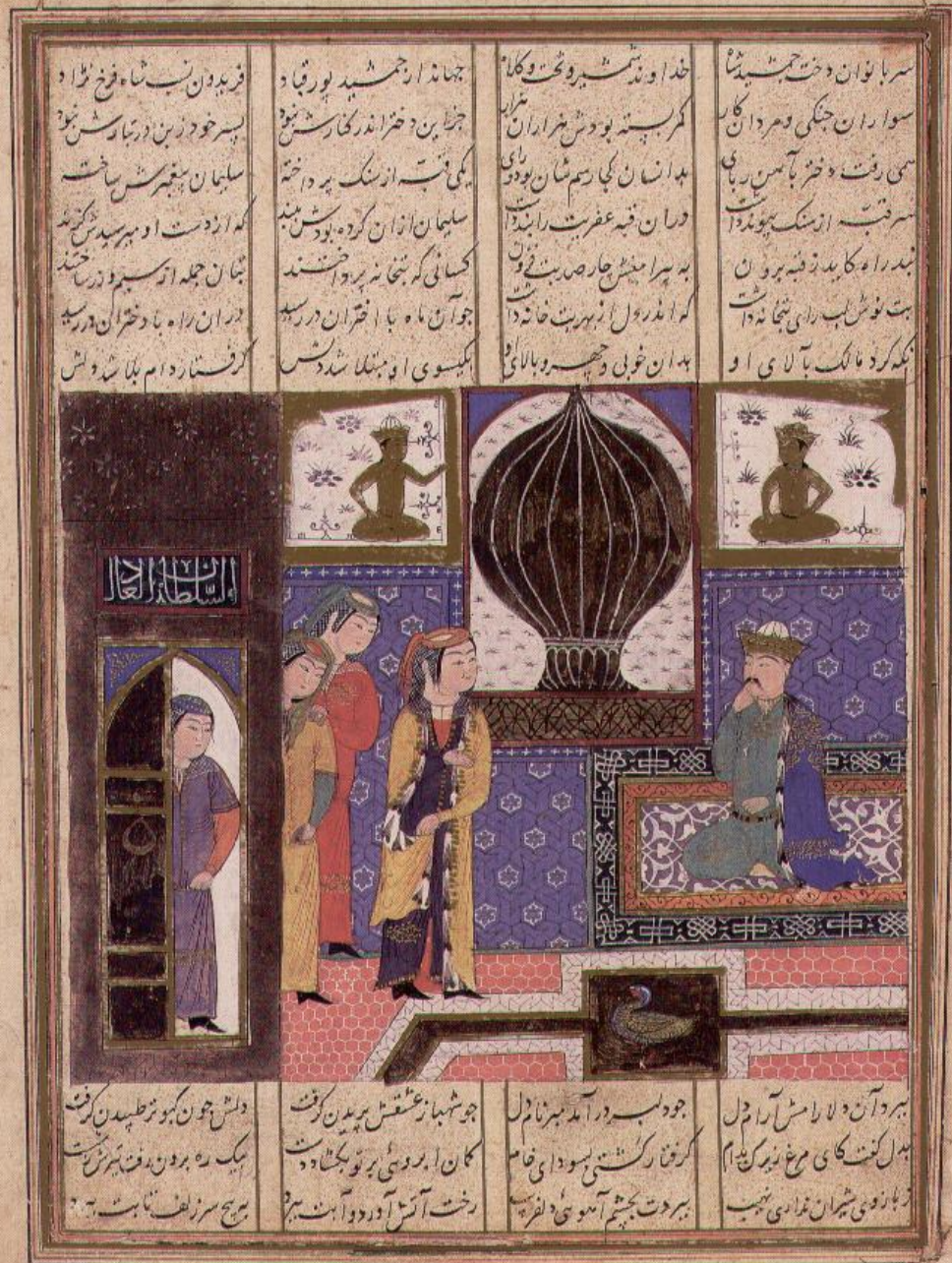


بگردید بر کرد دیوار باغ
 جو مالک بیاض اندر آمدند
 آنکه کرد در پای زمین خست
 دری دید خسته همچون چراغ
 بکشت اندران باغ غنی بخت
 بدید او یکی شهریارانه بخت
 زمر مرید بر سیه طاق بود
 درخت اندران باغ بسیار دید
 یکی بخت زمین برافراخت
 که اندر جهان طاق اوطاق
 درخت از زو لظه اش بار دید
 بر صورت نهیشتن ساخته



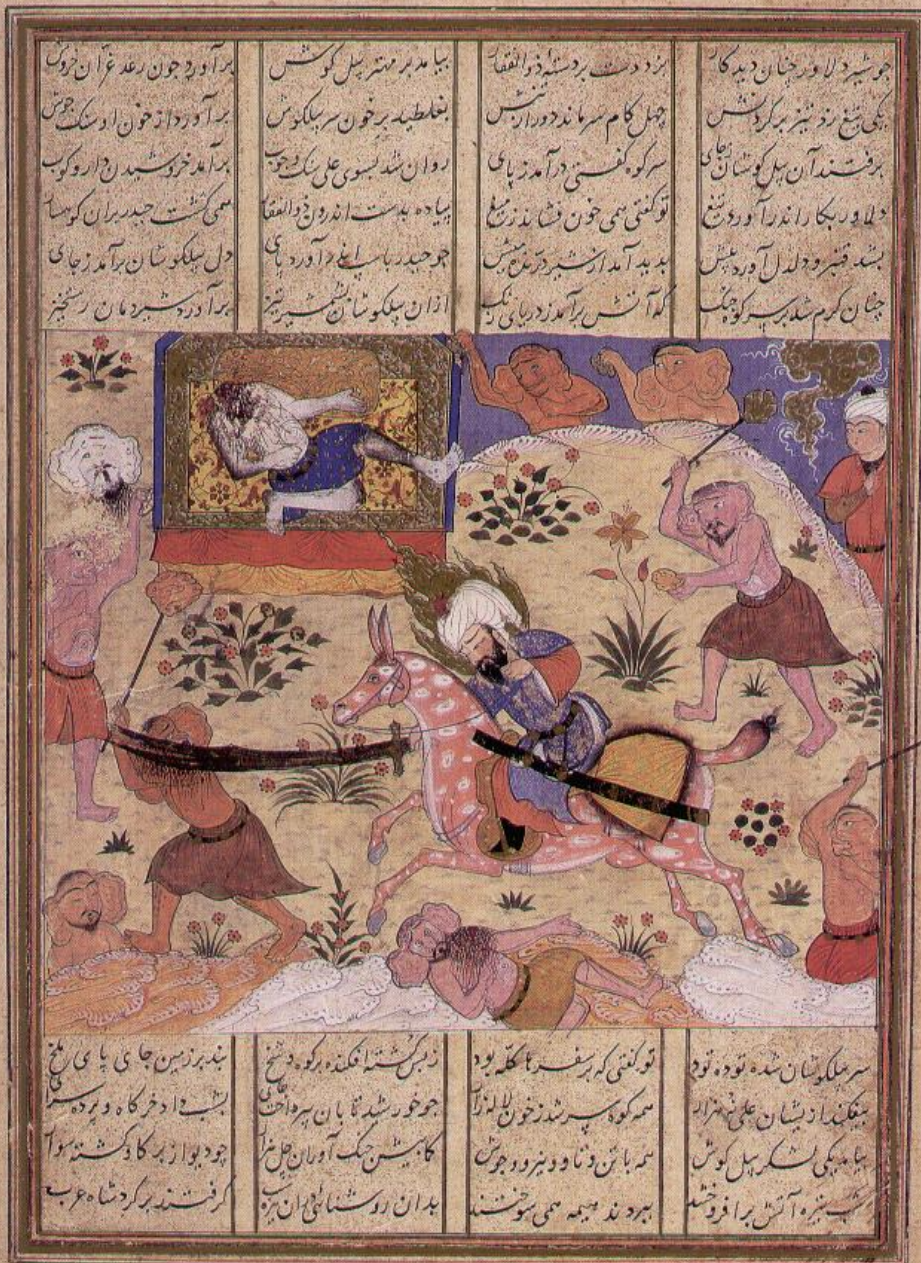
پیش از اندرون آصف بر خا
 کجا خاتم و تاج پیغمبری
 کسی تاج و تخت سلیمان ندان
 بگردید مالک بیاض اندرون
 برون آمد از باغ رخ پر آفتاب
 سپید بنالید با کرد کار
 سیه کرد چشم سیه بادم ک
 فروزن از شکل او کعب
 که کردن نهادیش بود بر
 ندیدی که آخر کشت و کذا
 دو دیده بر آفتاب دل پر خون
 بر رفتن گرفتند از انجاش
 خود اگر نبود از سر انجام ک
 از ان کرد برخاست آواز کرد
 بنشسته بر بر سر تخت او
 کجا شد سلیمان و آیین او
 جو باد از جهان بخش بیرون چنان
 طلسم اندران باغ بسیار دید
 بننگ آمد از رخ رفتن سپاه
 دور و زده گردانند مردان جنگ
 بگرد اندرون میلوان بنکرست
 که آفتاب کجا خسته و بخت او
 کجا فرو فرست و نگین او
 سلیمان نماند و جهان را بماند
 زمر کونه شکلی بدیدار بود
 بیابان و نمکی و آب و بخی
 بر آمد غباری جو در پای رنگ
 بدان تا بداند که آن کرد حجت

درون انداز

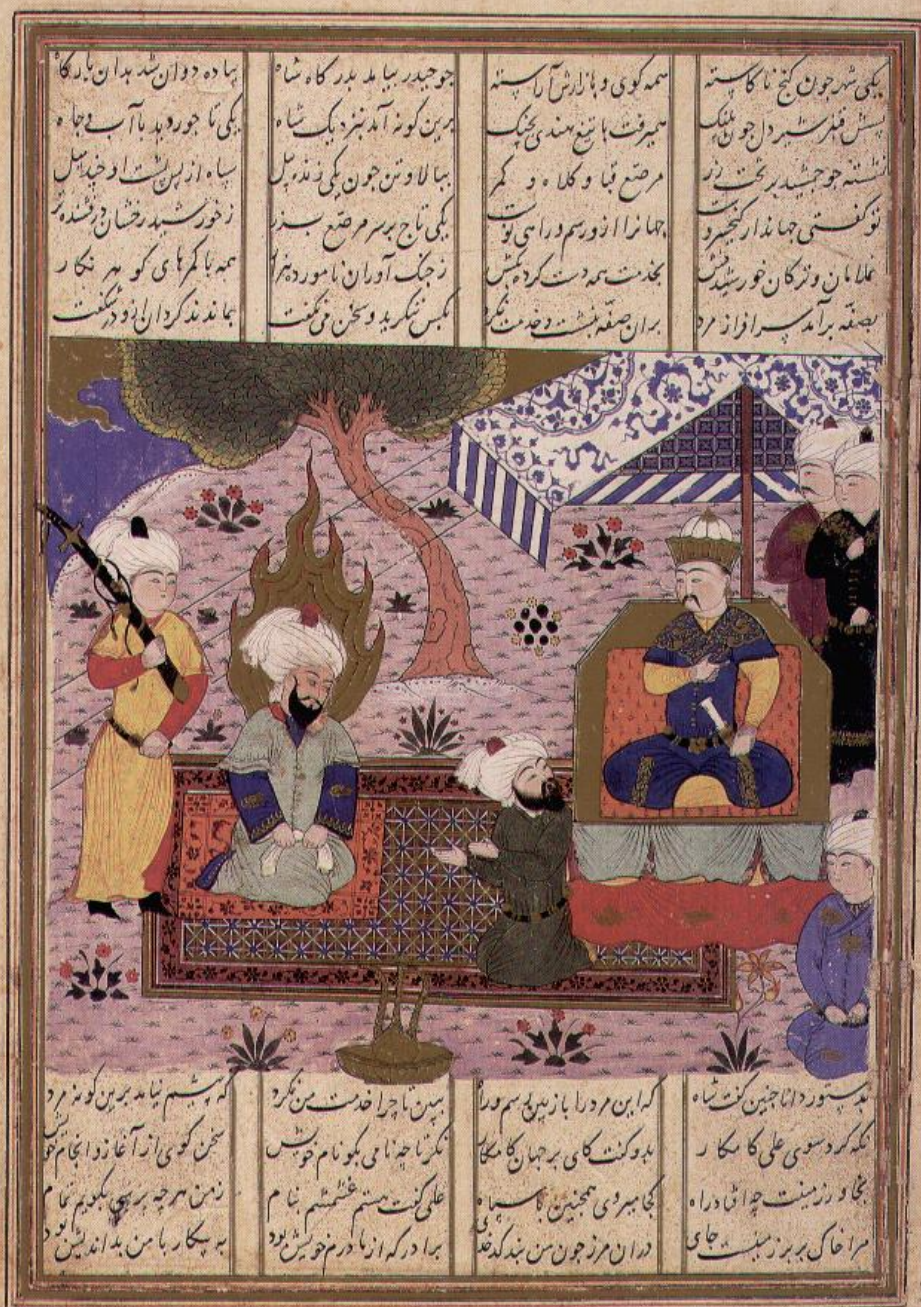




کشتی

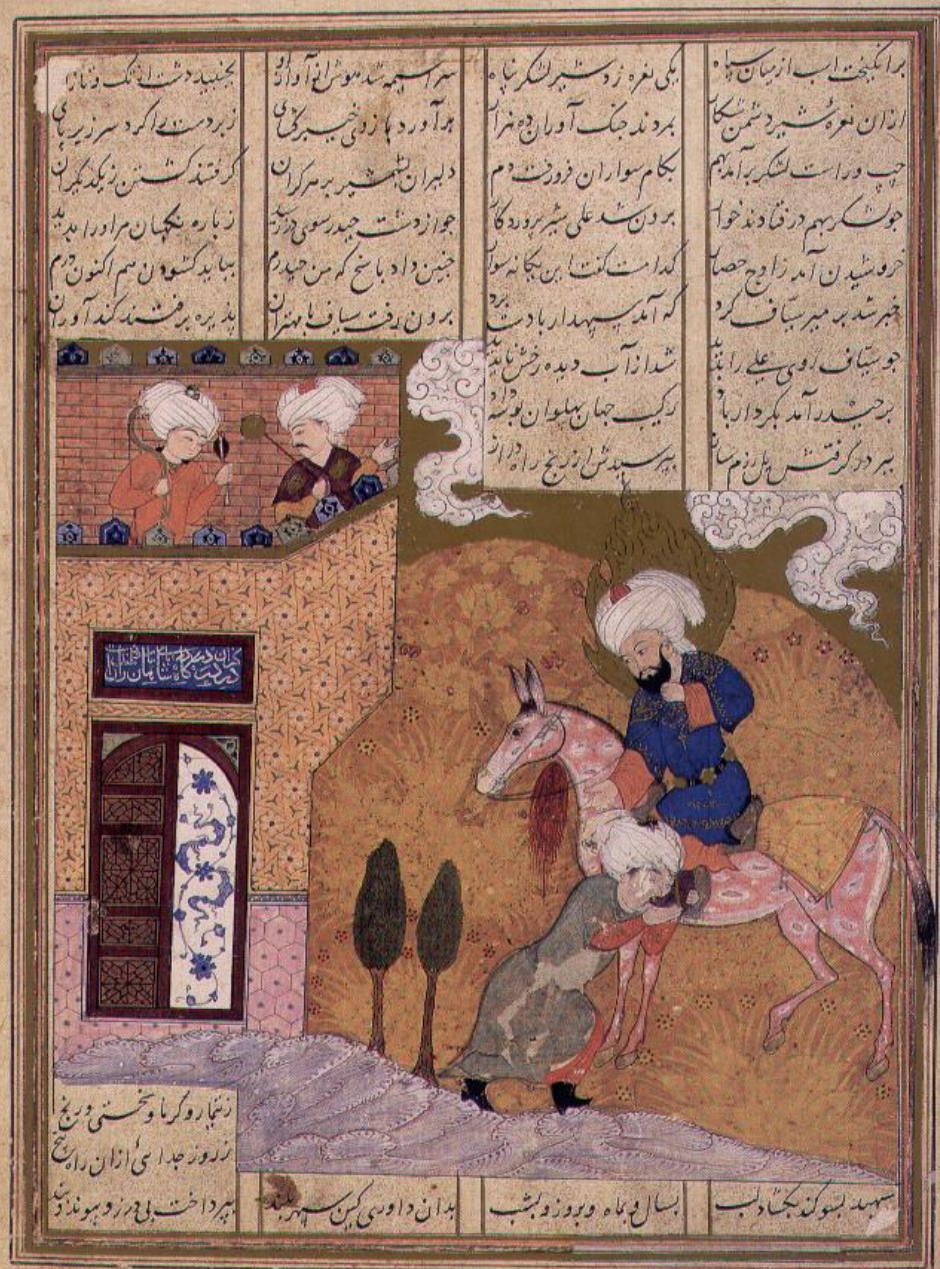


بسم الله

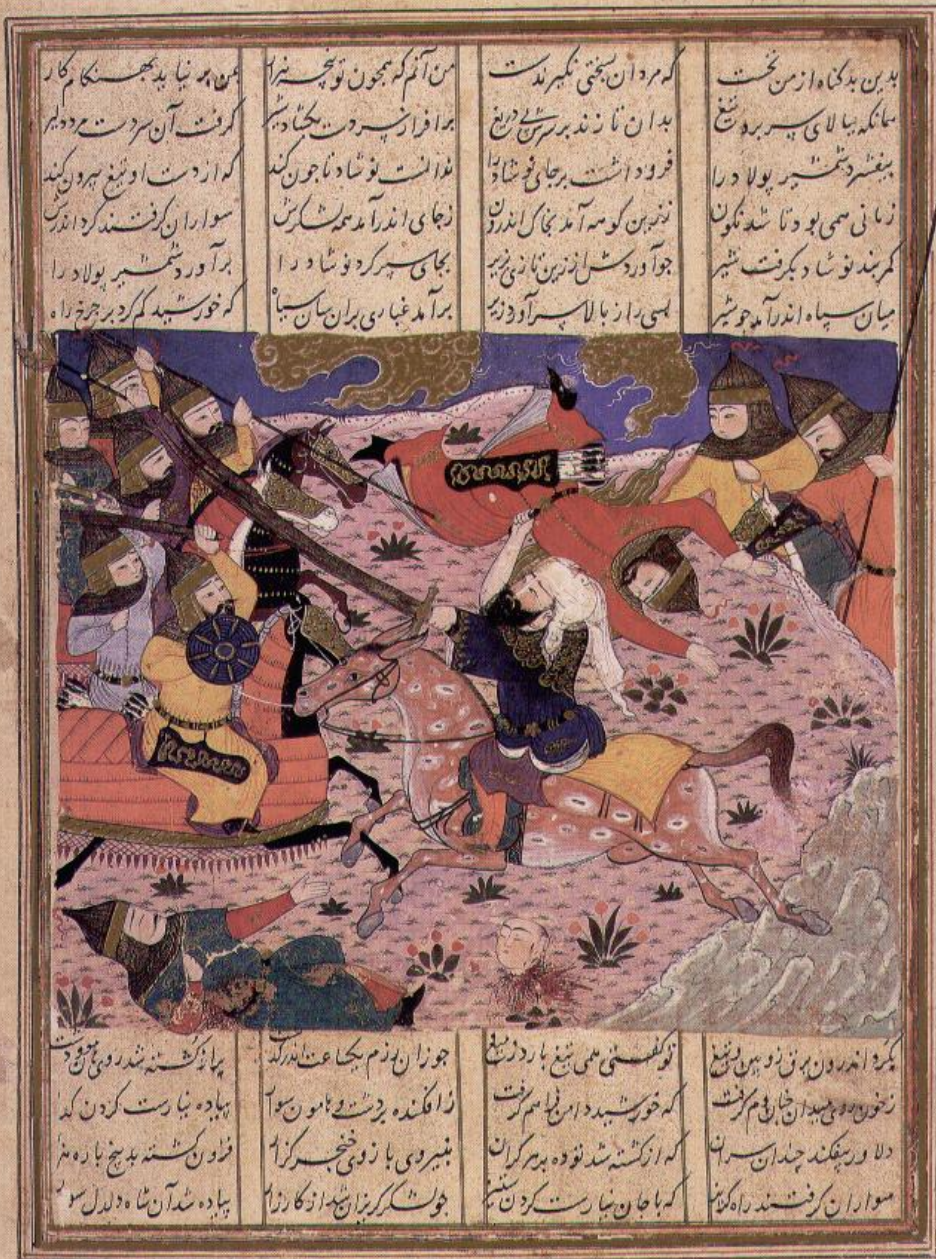




نوروزی







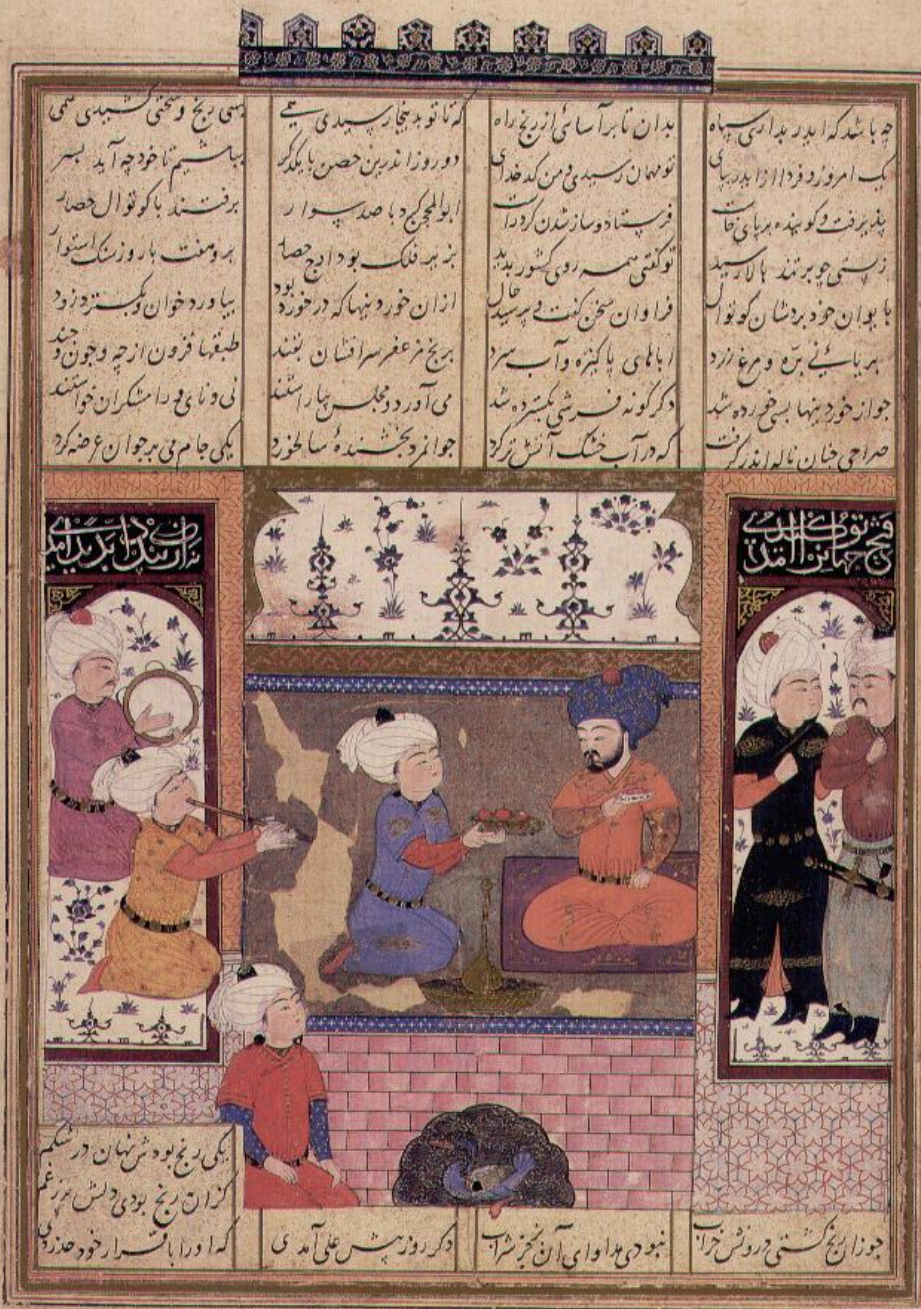
نوشاد

شکست خوردن نوشاد در نبرد با حضرت امیر (ع)

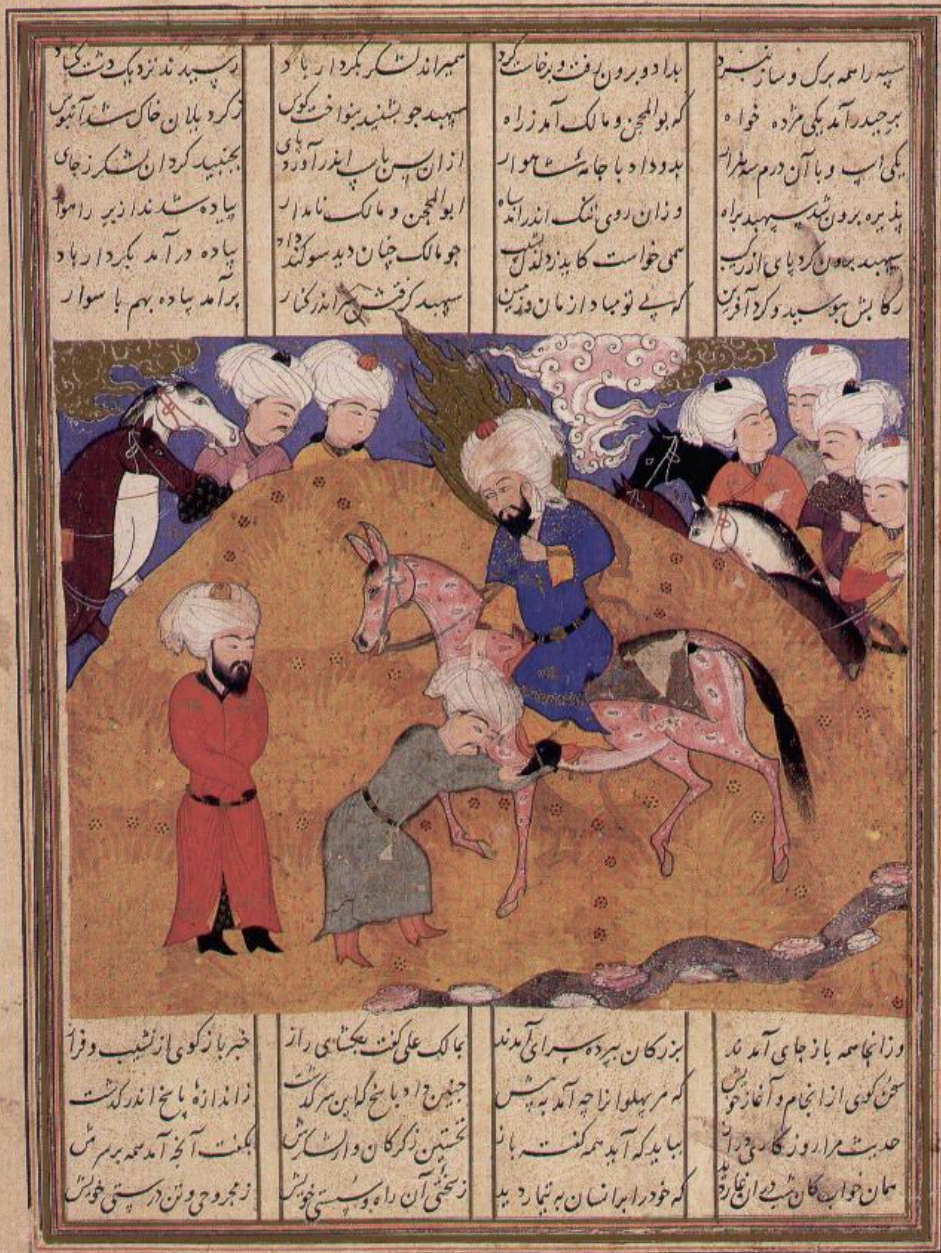
الامام علی (ع) و هو یوم نوشاد

The defeat of Nushād in the hands of Imam Ali(p)





تو کونول



عالم دارد



ترا ازین آزار و بیزاریست بمان تند خوئی و آرام گیر بدان آفرینش خویش را بکوش خمار این بختهای نعل بگفت ای پشه پای بر جانی گرفت سوار آمد زیر پر بگویم یکی پر خود بر سرش چو کا فر بالای سر برد نعل	نکویی که این رزم و پیکار است ره کفر بکند و اسلام گیر که دهانا کند بنده خویش را چنان رفت کورا بچو شد غر یکی زخم شش برین پای بیابان و مامون و کوه و کمر پوشتم بریز زمین اندر که تا بر غنچه رزق و مرغ	ز چندین دلاور بدین درگاه سبحان پسران شایع دین من مرا داد فرمان و پیغمبری بیالای سر برد شمشیر و دست ز روی مو آید بریل این بگفت ای پشه که تو فرمان می چنین گفت پیغمبر حسنی دو دستش بر روی هوا بر ماند	مرا خواستی از میان سپاه ره شمع من کبر و آیین من تو کردن سبحان ز فرمان من یکی نغمه زد کاسان گشت در آمد فرمان جان آفرین بگفتم زین پیکار همان را نمی که تیغش ز من باز دارد خدای نظران بر دوش و شکر با
--	---	--	---

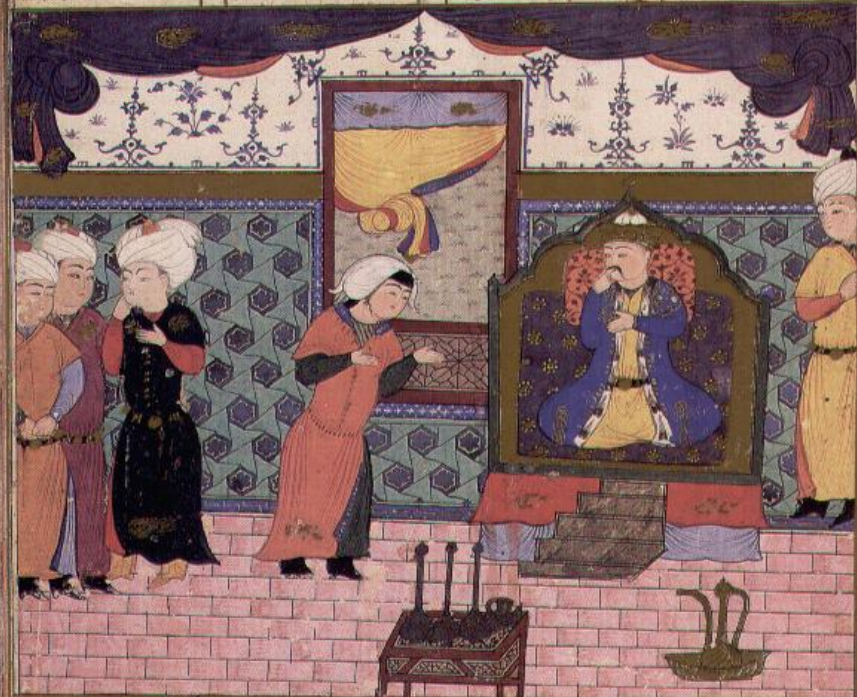
بگویند بسیار و نند نموده دو دستش ز پیکار بیکار	که تیغش کباب کباب زد رود سرا از خواب پیدار بیدار	بجندید باز و تیغش ز جای چنین گفت کای سید کامکار	شد کارگر ترش مست و پای امین و فرستاده کرد کار
---	---	--	--

امان ده

خود مندر آمد فرمود شاه یکی را بدارد و بچرخ بکشد روانش را اسلام شد پنهانی و زمین روی حیدر بخت کشاد بر آن داشت سادگی کردید پیاده و لیکن سبکتر زیاده جواز دور حیدر را و را بدید جو آمد نبرد یک خیر فواز	بزدان پستادش از باکی یکی را بجا کافس کند مستن پذیرفت آیین دین خدای مسید عمر امیه پیش امیر المومنین علیه السلام از راه اندر آمد بدشت کشاد سوی بود تا پیش خیمه رسید پیشش عطف رفت و بر دوش نهاد	بر پیشان بود کوشش و بزرگا عیان چون بزدان کفار ماند خود مرد را دانش آموز شد مسید عمر امیه پیش امیر المومنین علیه السلام یکی خوب پر مایه درشت او پدانت کاو عمر نام او در سپهبد مراد را بید در گرفت	از و پند بر گیسو آموزگار در اندیش در پی و پنهان ماند تب تیره بر چشم او و فرزند بخیمه درون بود بنشیند وز انجا پیاده یک کرده سمان تیره حیدر درشت او فرستاده از پیش پیغمبر ز آب خره چهره در گرفت
---	--	--	--

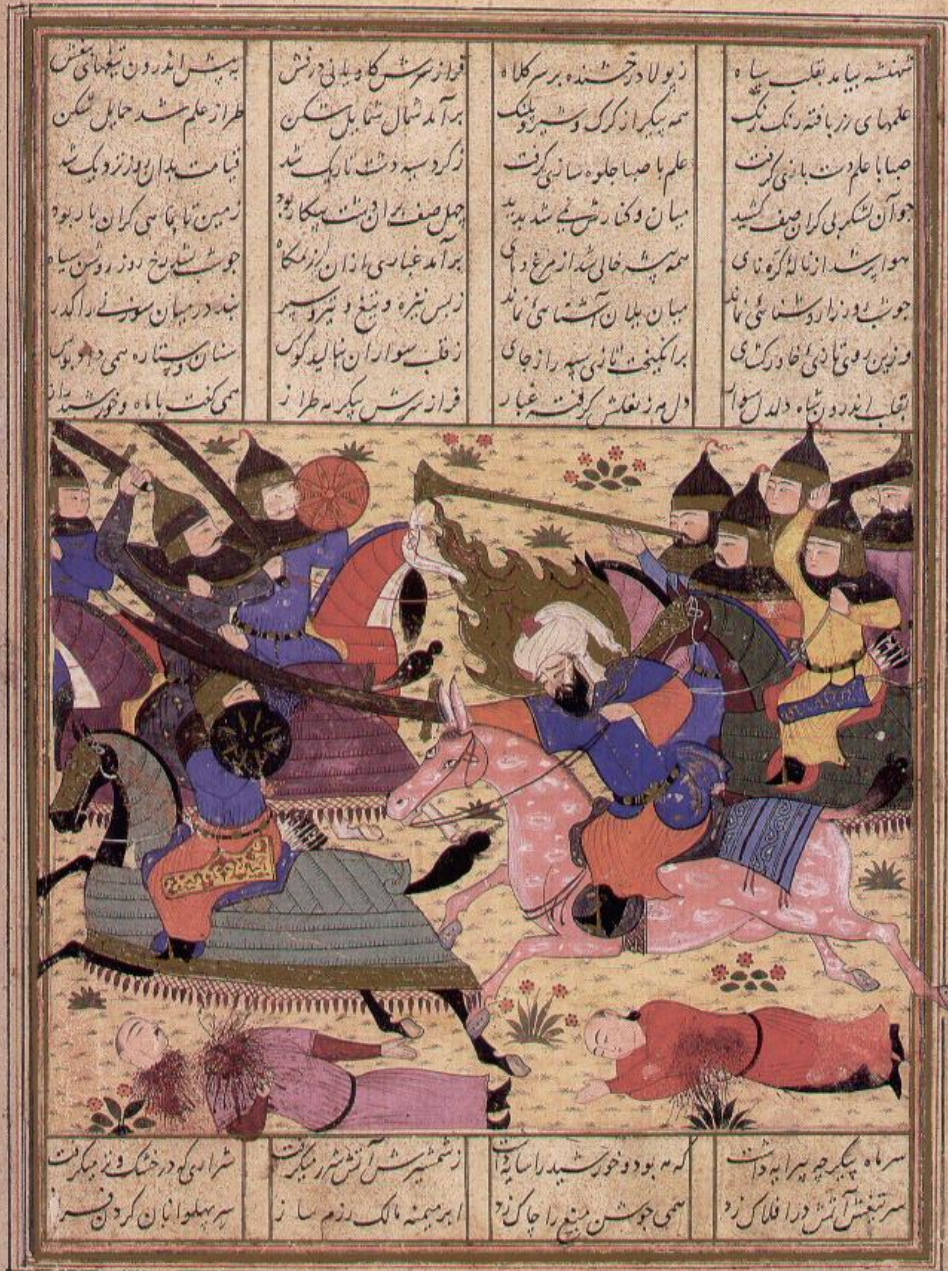
که چو ت و چون یکدیگر در سو بنام در پیغمبرم که جانم ز اندیشه کرده سخن بر چهره ساجیه شاد بود	خبرهای رفت همه باز سمه راه در سوچ چون رفتم که نامن از پیر برون رفتم که چو ت و چون یکدیگر در سو
---	---

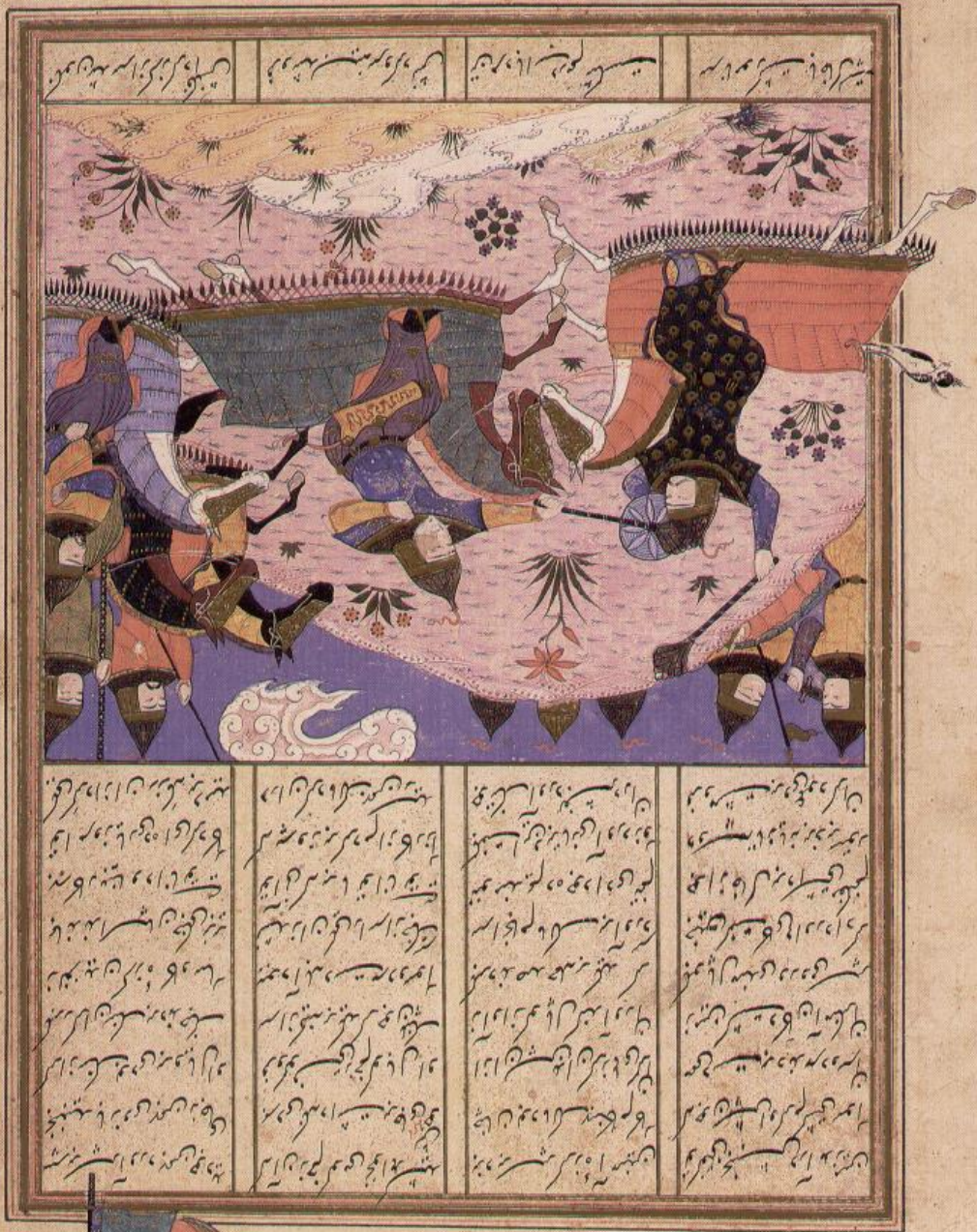
یکی خادم از بزرگ شاه بود چونزد یک تخت آمد و بگفت بسیار خدمت زوید از شاه چو کردند هر یک که را نیکاه	که در بارگاه شهنشاه بود جهاندار حشید را بنشیند بزد تیره و کرد بیدارشان بر آن کونه بار و پیمای سپاه	درون رخت در پرده شهر بار دلیران که بودند در بارگاه برای بخت آن خنک ناز و جای بماندند هر یک ز دیگر گفت	بدان تابد اندک چوشت کار سینه خفته بار و پیمای سپاه گشادند شاه را دست و پای مهرش گرانیدند اندر گرفت
---	---	--	---

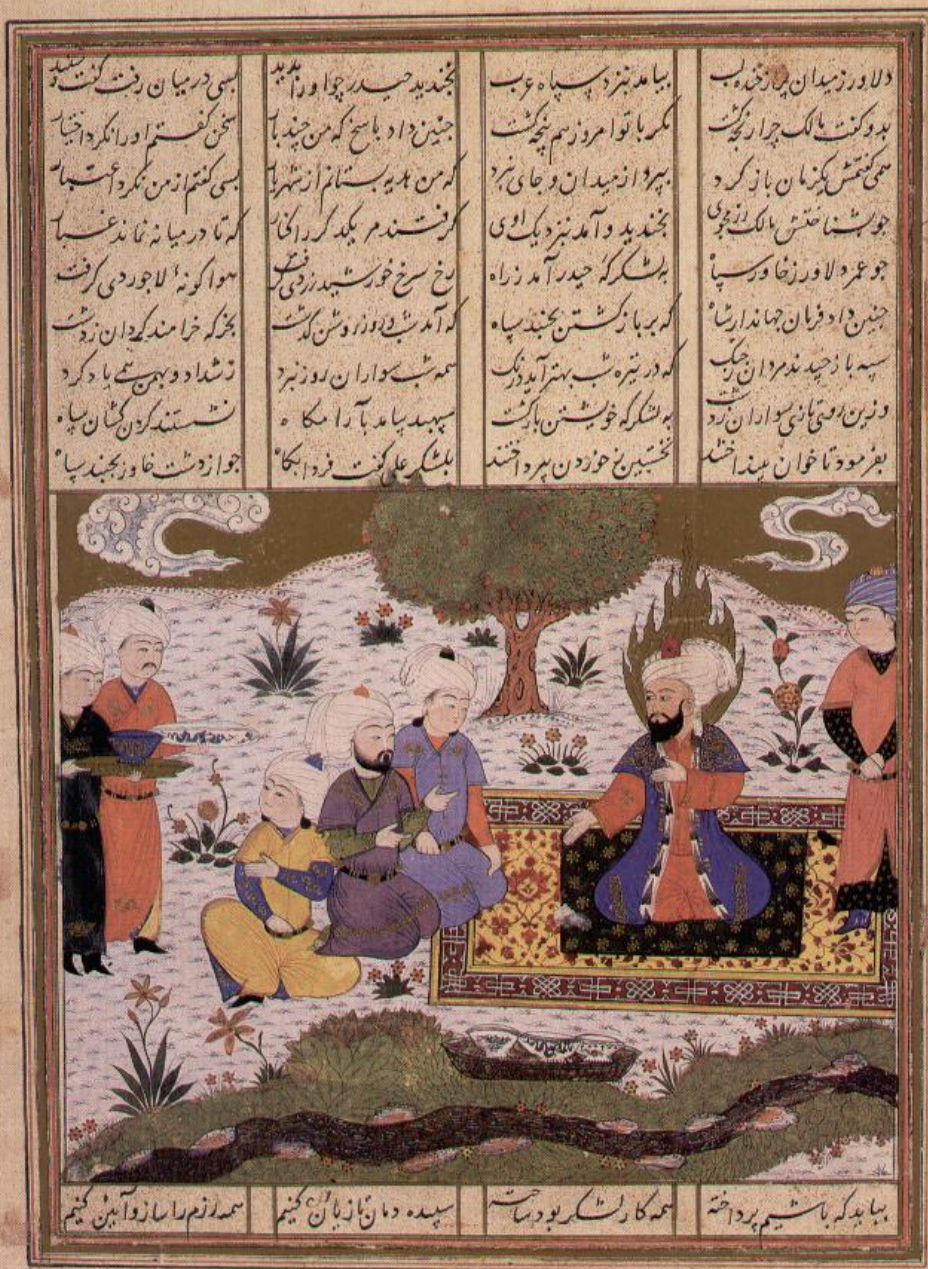


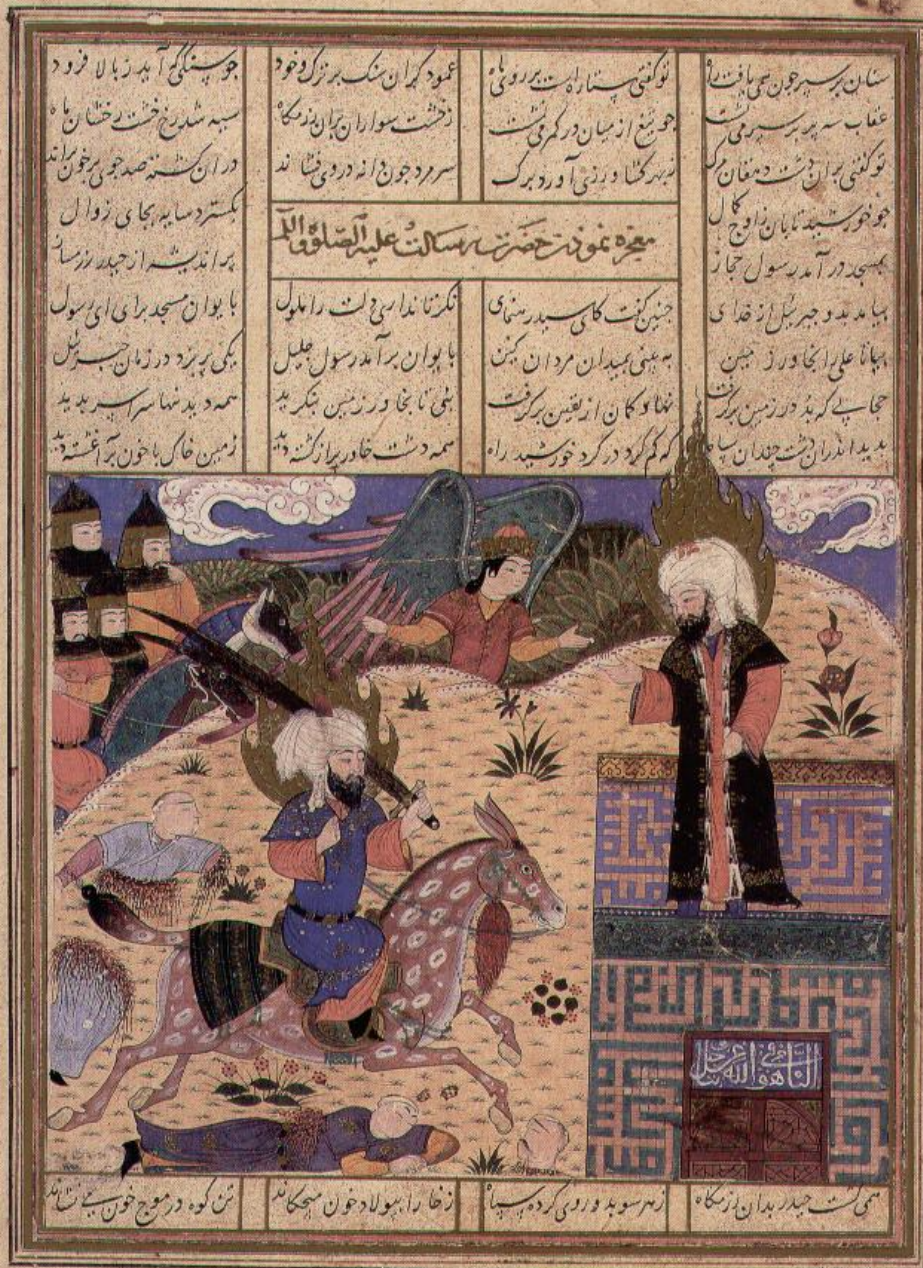
که مالدوش این برین بارگاه بر آمد خروشی ز درگاه شاه چو لهر اسیران بگشود کرد چو کردین و سپهر و خورشید شاه از آن هر یکی را سپاهی کرد دو مقصد دیگر از سر دیار	منه خفته بودیم نزد یک شاه بهرده سپهرای اندر آید برین کونه چند انکه بتوان چو کاسوس و چون بهین از راه در کونه آیین و راهی در که بودند در تختگاه شهر بار	چه بود این که امروز ما را رسید بزرگان و کردان خاورین چو که کین توسن چو بهر آید برین کونه شاهان فرمان کرد نهر از بزرگان خاورین دلیران همه باز جای آمدند	بیکتی کسی این شکنج ندید ز سر کشویی خسروی بختین چو خنق سپهر را سپهر نزد من مقصد بود بر سپهر منه از در تیغ و بخت و بختین بزرگان هرده سپهرای آمدند
--	--	---	--

نوروز

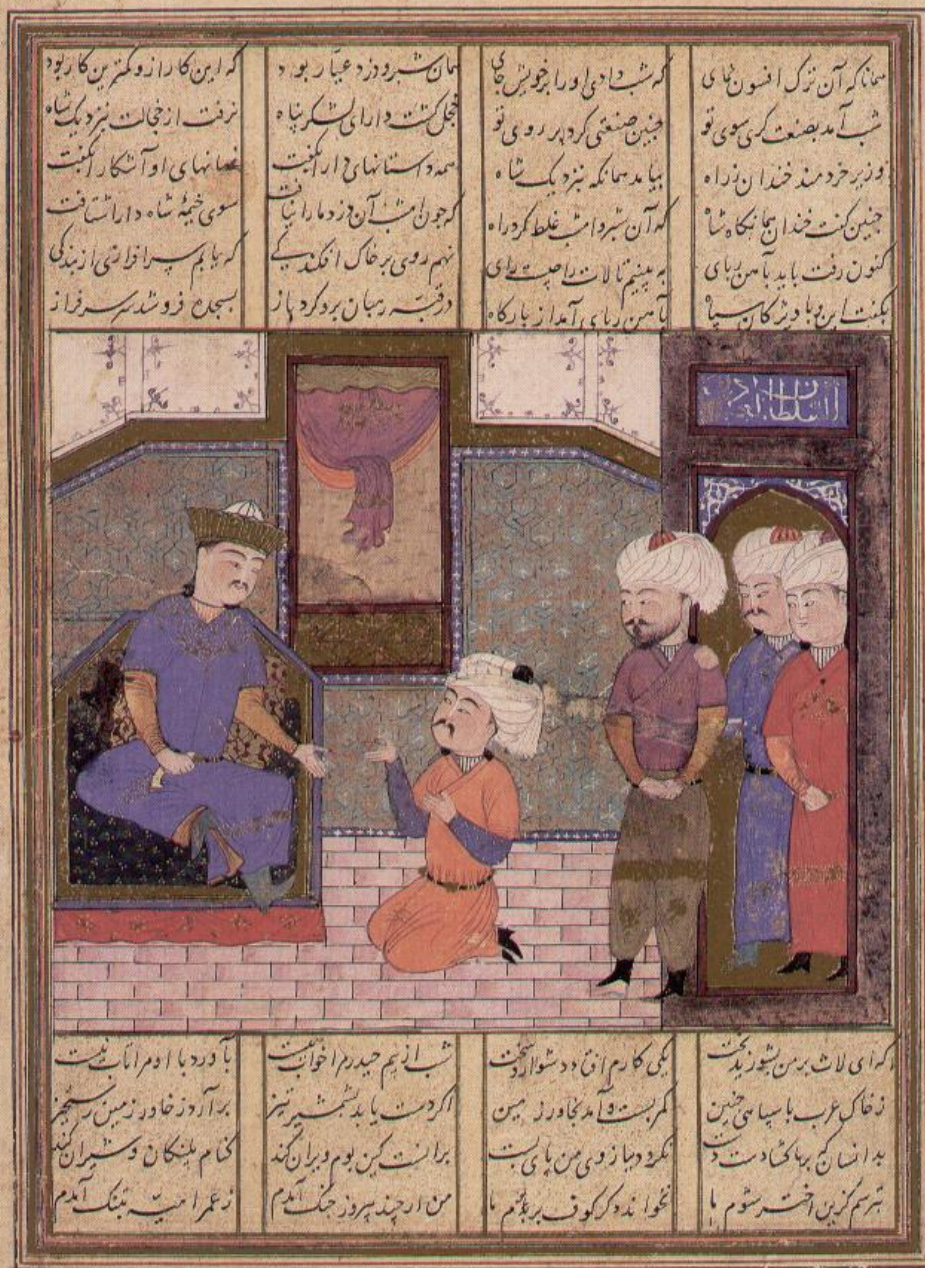








نوکتی پستاره



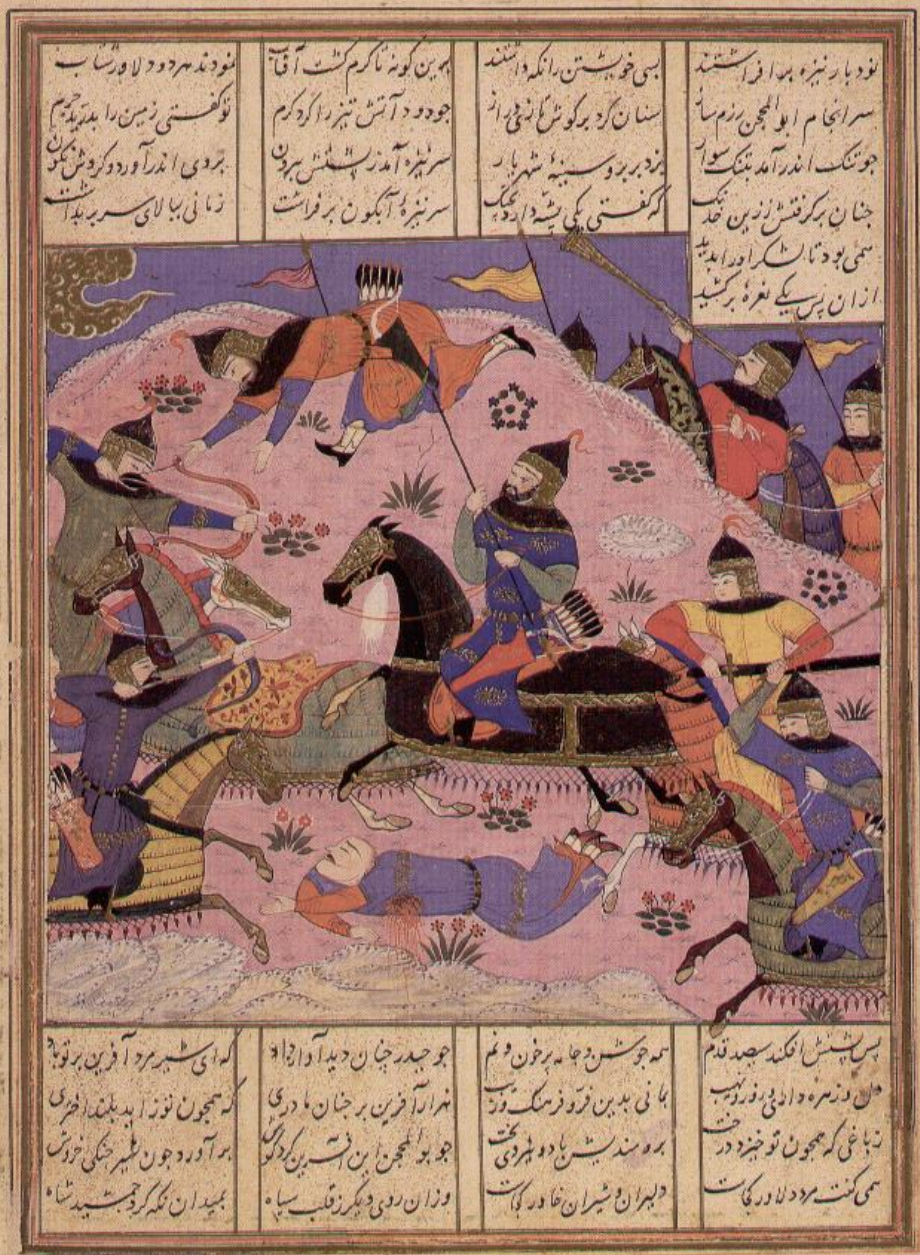
دو نفر

بدان آتش آملون بردوست سینه بخت و ارمای بی داد و دین جهاندارد اراده لیر آمدت بگفت اربع از دست بر تار آمدت بغل سپاه اندر آمد تخت عاشق از حب برد از انسان که خوا	بزد نو و کاسان کشت پست که بر لشکر من کشت بد کین چرا در چرا کاش پیر آمد بشمیر بازو بر داشت مرد شکسته که داشت بازو در بدان پیش را کرد بر سوی را	با و از گشت ای سر و پیکان جانش بر من ز سر تا پای چنان باز کرد اتم او را جنگ بر انکبخت دلدل بیان سپاه جو قلب سپاه آشکارا بدت چنانش ز بر میان و افتاد	ز گردن کتان کترین پاریکان که بر زمین تاننی بخت ز جای که دیگر ندانند شتاب از دست بدان گردن کتان چایگاه سر و انسر و ترک دارا بدت که دو نیمه شد مرد مجنون خیار
--	--	--	--



زیر بجه افتاد در زیر پای ابوالفتح و مالک و دیگران جو حیدر پلش که که آمدند چنین گشت سالار شکرین	دوران و کشتل ماند بر زیر پای بر اندند انداز پل کافران فرادان بکشد و کشتند فرادان بکشد و کشتند	مانندند بر جای خود یک سواد دلیبران سوی حیدر رزم ساز ز لشکر می نامور گرد گشت که این آگهی از کجی یافت شاه
---	--	--

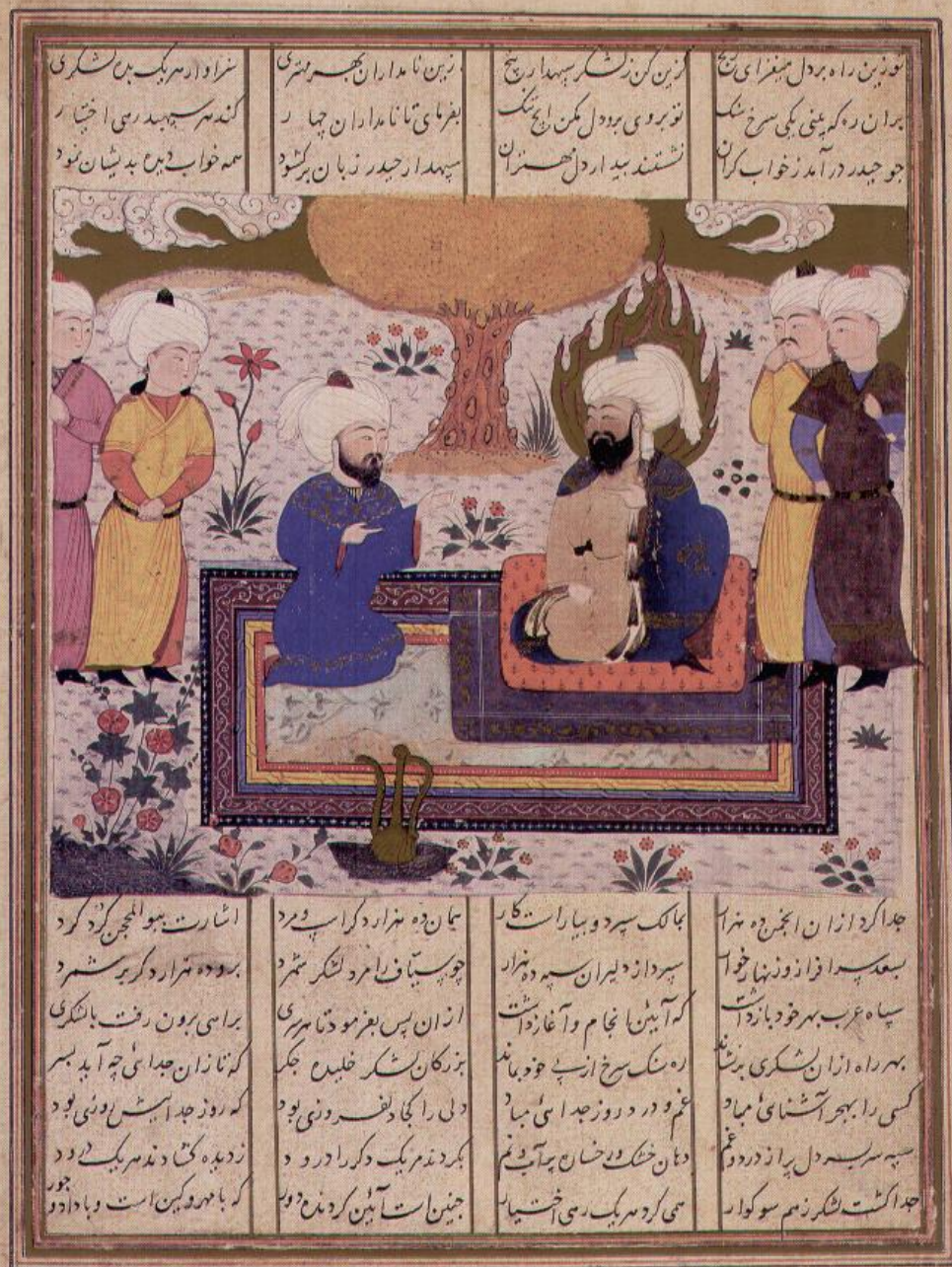
که با کشتند

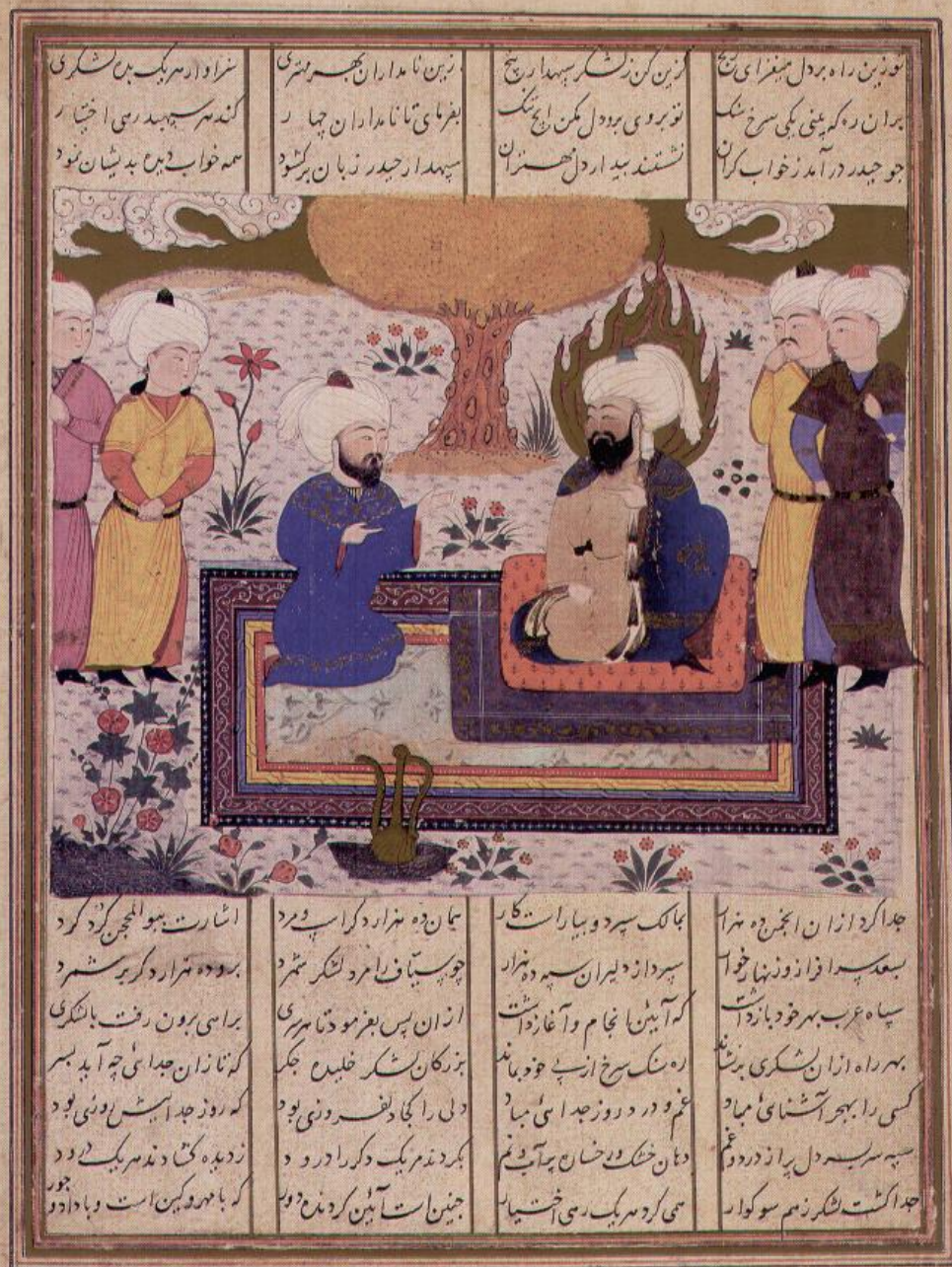


کرماند



حضرت امیر (ع) در آوردگاه
الامام علی (ع) في المعركة
Imam Ali (p) in the battlefield











<p>که ای دیو بد کوسه بد سرست چو من باز کردم بسوی سپاه از آن قبسه دودی برآمد سپاه فروماند عمر امیر شکست کرم یاد باشد جهان آفرین چو بنمود خورشید رخشان کلاه پذیر هشتاد و را جهاندارم</p>	<p>بد آموز بد سیرت بد گشت بیارم علی را بند چاه ز نامون برآمد بگردون و ماه برچیدر آمدت سر باز گشت بزرگان برفتند با او هم بلشکر که آورده جادو سپاه</p>	<p>همی بر زبان آوردی نام من سر قیسه را زیر پای آورد شه از چم در بان آورد پای علی گفت دیوی بد ای دهر بیشمار بر آفرین کرد ماه</p>	<p>ترسی ز آغاز و انجام من نهان تو کیسه بجای آورد بیاد شتابان پیرو سپاه ببند سپاهان پیوست بر اندام آفرین ز روی زمین بیاورد و شپال جادو سپاه بیشمار بر آفرین کرد ماه</p>
--	--	---	--

<p>بد و گشت گای مرد افنون نما یکی لشکر آمد بخوار زمین اگر راه یابست بدست اندرون</p>	<p>بهر دیک شایان اجا و جانی چنان را پر آشوب کرد و کوی زمین پینی از کشته شده برون</p>	<p>شنیدی که ما را چه آمد بس بسا تاجداران ز زمین کمر تو باشی بدین کار فرما در سر</p>	<p>زهر بد که پرسی و کویست بهتر که برخاک میدان نهادند سر که از پهلوانان نماند کس</p>
---	--	---	---

برادران فغان

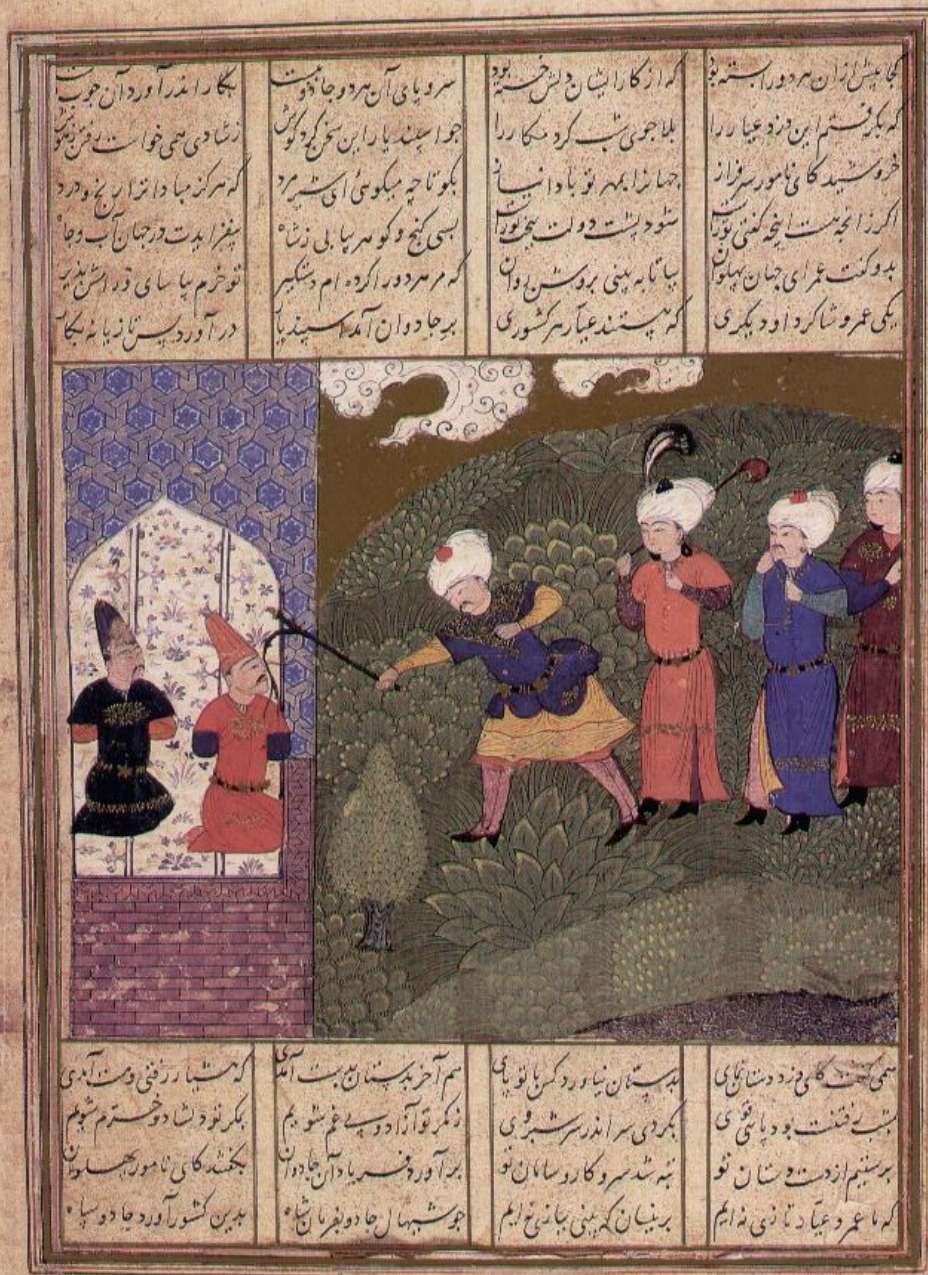


چو قتل کرد و او را بدید	چو در است کرد سپید کرد	نبود آن زمان روزگار کرد	سپه بود و کوبال و شمشیر
بخود بر یکی دایستان باد کرد	چنان چون شمشیر از سر زده	که هر کوبه بیداد جنگ آورد	زمانه سرش بر سرش آورد
از اینجا که بدادند نزد یک سعد	حزوتی بر آورد برسان رعد	یکی تیغ زد سعد بر کردش	سراغند در زیر پای از پیش



چو دیدن جویدند از آن دژ	که مرقع را پیر است ز کشت	نمیدانید و خوشش آرند	بفرمود تا آن سپاه
چو سعد دلاور جان دید کار	که از دهنش بر آمد دمار	بفرمود تا آن سپاه	همه یکدگر را بستند زود
بیاد بر خالده تا بداد	که رفتند بر یکدگر را	دلاور خالده سپه	ز یک و بدو استکار و از
که مرسلوا را چه استنای	که شد مرزا سوزی رستای	چو شمشیر خالده زبان بر کشاد	که شمشیر خالده بر کرد یاد
از آن پس و کشت کای برخواست	ترا بازی ای بر جفا و راه	بجا و ز زمین رفته بودی	بدین دژ چارای کوفی دشت
بدو کشت سعد سپه که من	نمی آیدم سوی این بخت	سپه خواست بر دم جلا و زین	دگر بود رای جهان آفرین
ز نا که سپیدم بسوی دوا	زمانه غلط کرده بر سپاه	سخن چون بسد بر طای	نشت و دیران نشینش

نمودن

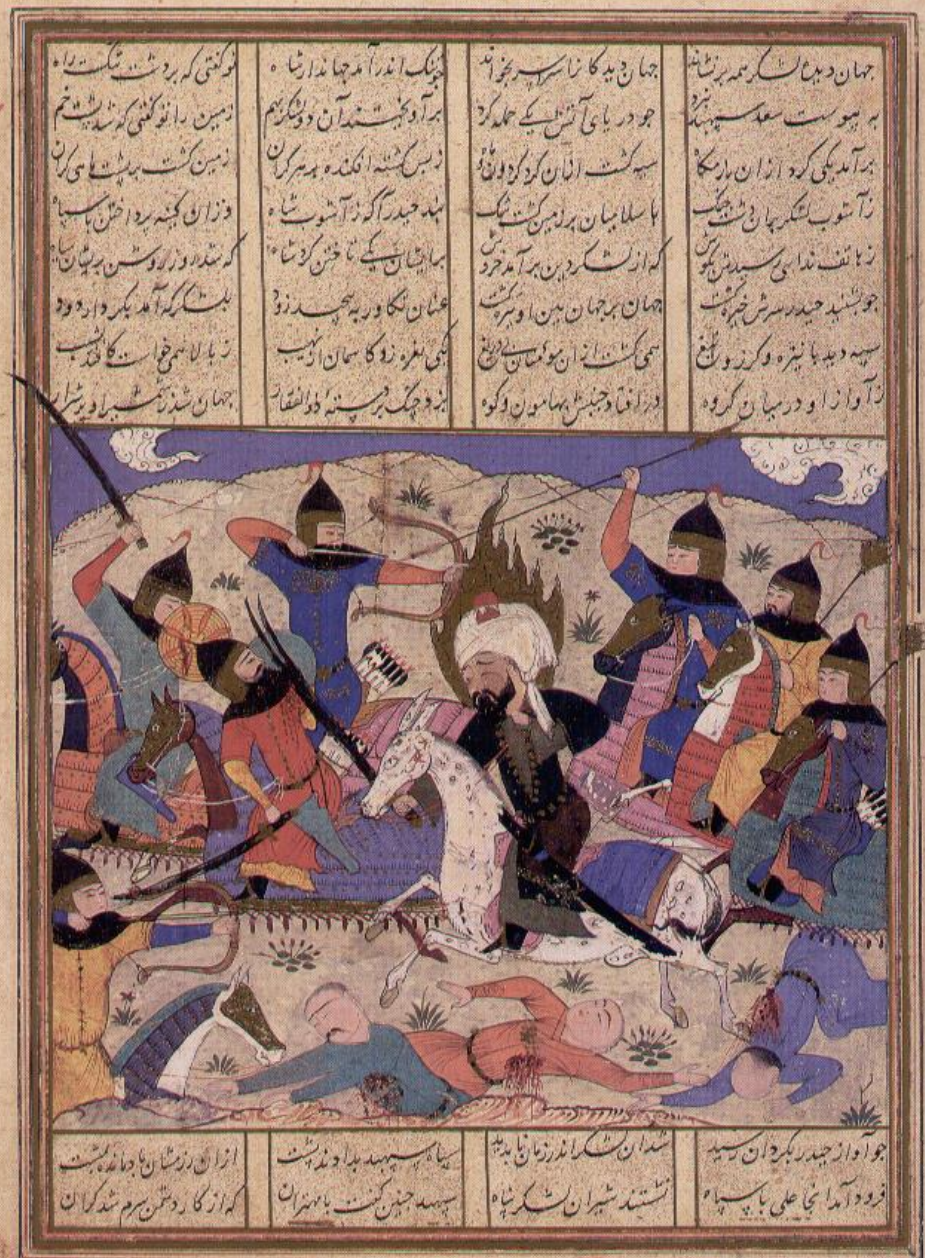


از شمشیر

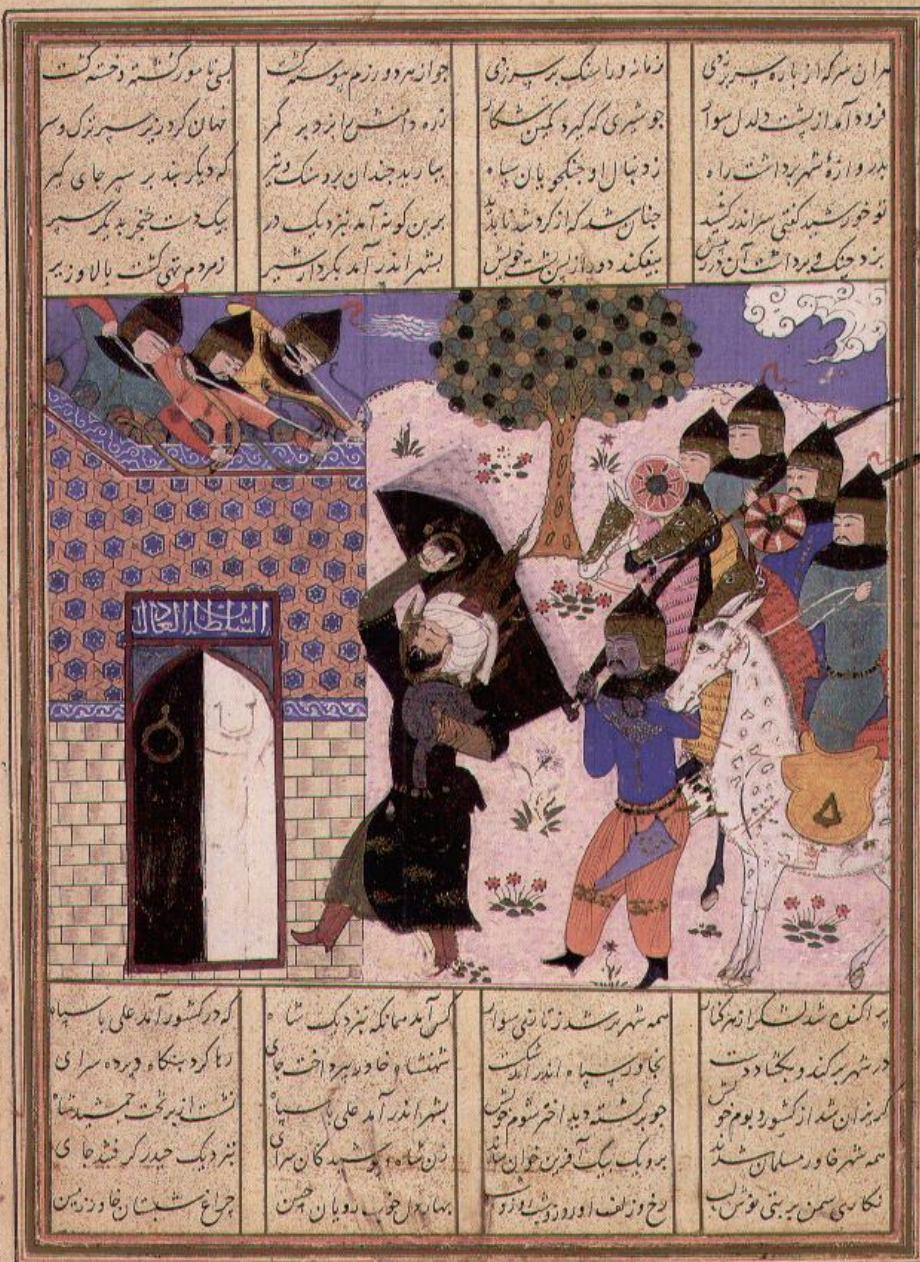


<p>کمان روز نام کند بر تو سود جو جیدر کمان سواران بدید ببیند از دستهایشان کمان بیشتر باز برافزاست شیر یکی از دهن ساخت از خورشید دندان بر آتش زخم باز کرد</p>	<p>بد اندیش را باز در زد ز سر کوه شد آن شیر باران وز ایشان بسی دگر آمد بسی از بالاسر آورد زهر تو کفستی که بگشاد و درین وز آتش افکندن آغاز کرد</p>	<p>جو دشمن کمان میداد و در کار یکی لغزه زد تا بنی نیز کش هر آینه چرخ شمشیر کین از نام از آن جادوان جادوی رعد در آمد بگرد از یک پشت کوه یکی بنوع جیدر زد بر سرش</p>	<p>گر بزد ز پیر شش یکی تیر زد که جنگ آورد از اخلل یافت خروشید و جوشید و برکت نام که برق از دهن صاعقه کرد و دم از داند آن جادو از آن شکوه بیک زخم دو نیمه شد بگش</p>
--	---	--	---

<p>بجایک اندر آمد سر از دوا بنزدیک بوالحسن آمد سیل جینج ادا بوالحسن ادا جوا ز کفتر او ماند جیدر شکست</p>	<p>بر جیدر شد لغزه زور با بدو کنت کای با پیر و پیل که این دست کبیر گرفت آب سم اندر زان نام یزدان کنت</p>	<p>جو شیر خدا از دمار شکست فرود آبی از تیغ این خاره شک نمی یارم از سنگ زیر آید شد آن آب از چشم او نا شکست</p>	<p>بجایک شد که بدادند شکست نشا بدگرفتن بدینجا شکست بدریا نشاید و لب را آید بدانسان که روی زمین را شکست</p>
--	--	---	--

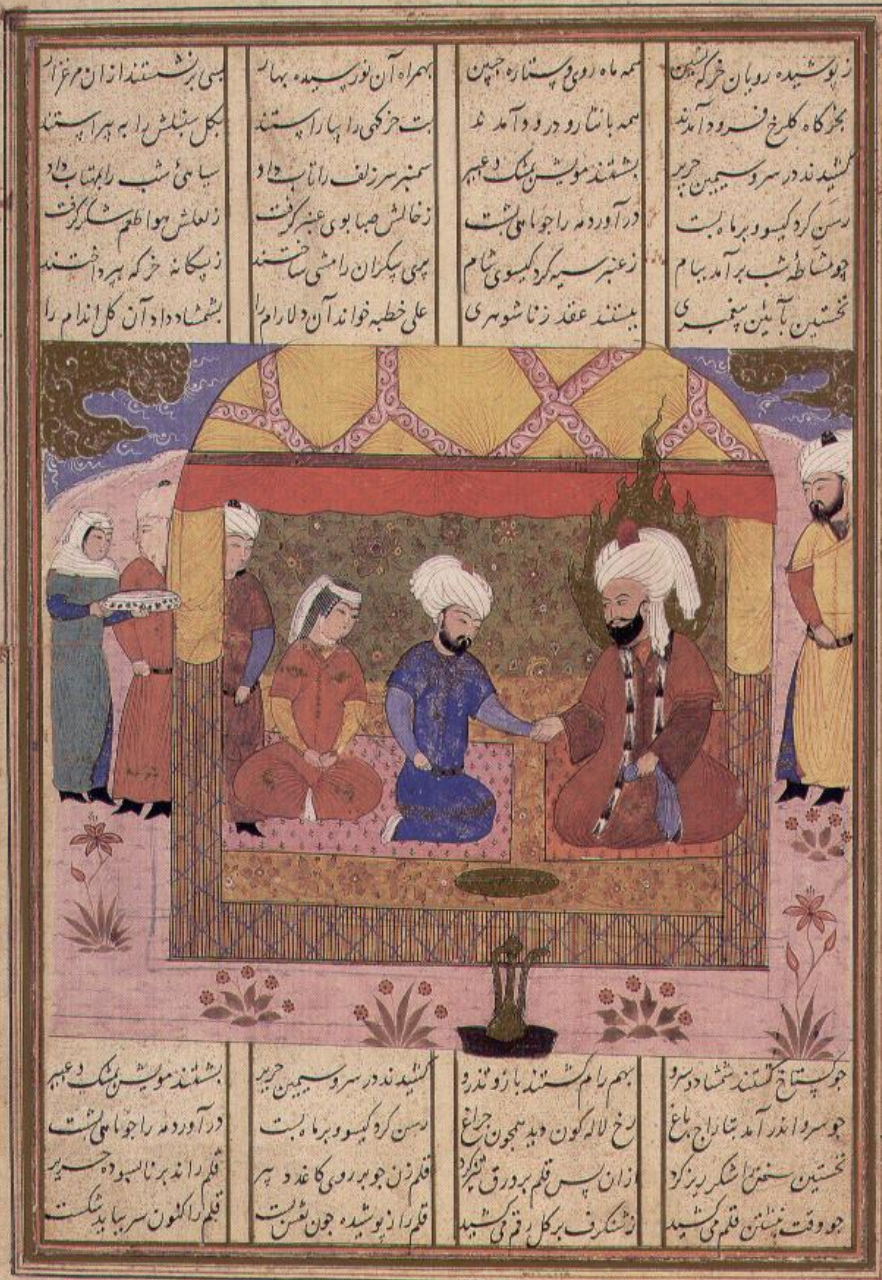


حضرت امیرام ادر مصاف یادشمتان
الامام علی (ع) و هو بجلد الطهراء
Imam Ali (p) engaging the enemy



بیاید بران کوه بنفشه پای لشسته در و قرب دیوی هزار بزد و غره جیدر نامدار یکایک بکدر رنما و ندوی بدان کوه سپهر یکی چار بود سپهد بدان خنجر را کون	همی گشت یارب نوی رنمای عروسی پارسه چون نکار بجینید آواز او کو مسار نوگشتی که شان جنگ بد آریدی بدان چاه تیره فرو رفت زود روان کرد بر کوه چون آفتون	خو، رننج آن کوه خار اسید ازان جوهر بند سپهر پای برآمد خروشی ز دیوان کوه پس آن دیو کو بود آراسته گرفتند بر کرد جیدر سپاه ز بس که ز دیوان پرده آفت جا	یکی خان و برانه آمد بدید چنان بد که پدا بند جای او بدان سان که در جنبش خاک ازان نو و جوهر و خواسته بران کوه دامن بستند راه تن کوه شد بر دست پای
---	--	--	--

برآمد و دیگر از تیره چاه همی آمد از چاه دیوان برون نیاست رفت از میان بر کوه که ابلیس را زود بودی رنما	یکی زان جوهر و در کیمجو سپهر دو بسته همی ز علی شیخ نیز جواز و یک نیمه اندر کشت دوان بر آتش کشا و فسخ	ازان دیگری از دمای دهر همی کرد بر جان دیوان سپهر برآمد خروشی ز دریا و دشت زبان برون کرده زو سر شمشیر	هر دیو کو گشت در زمگاه برین کوه نزدیک ز کوهی فون ز بس که پوشیده بران کوه ازان چه برآمد کی از دما
--	---	---	---

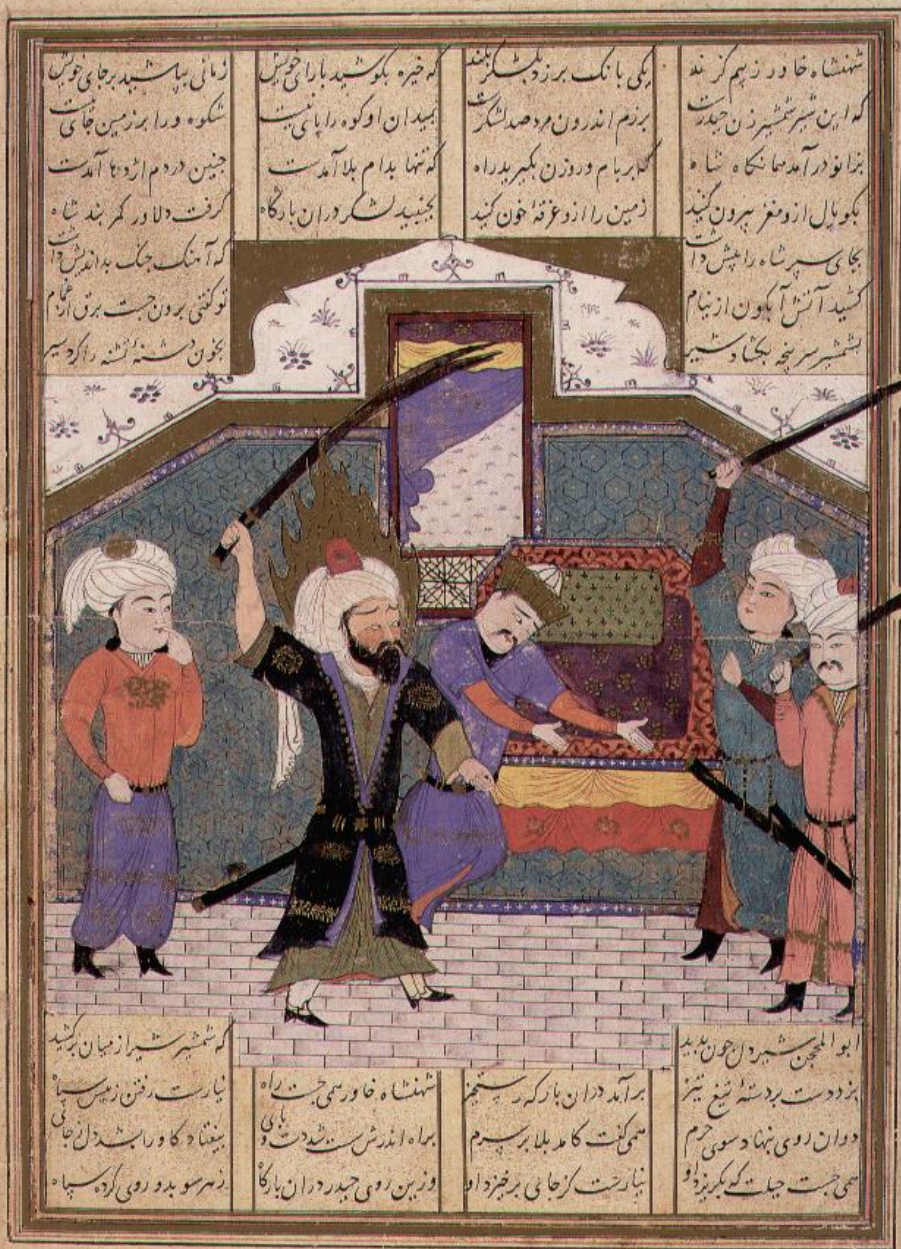


۱۰۲

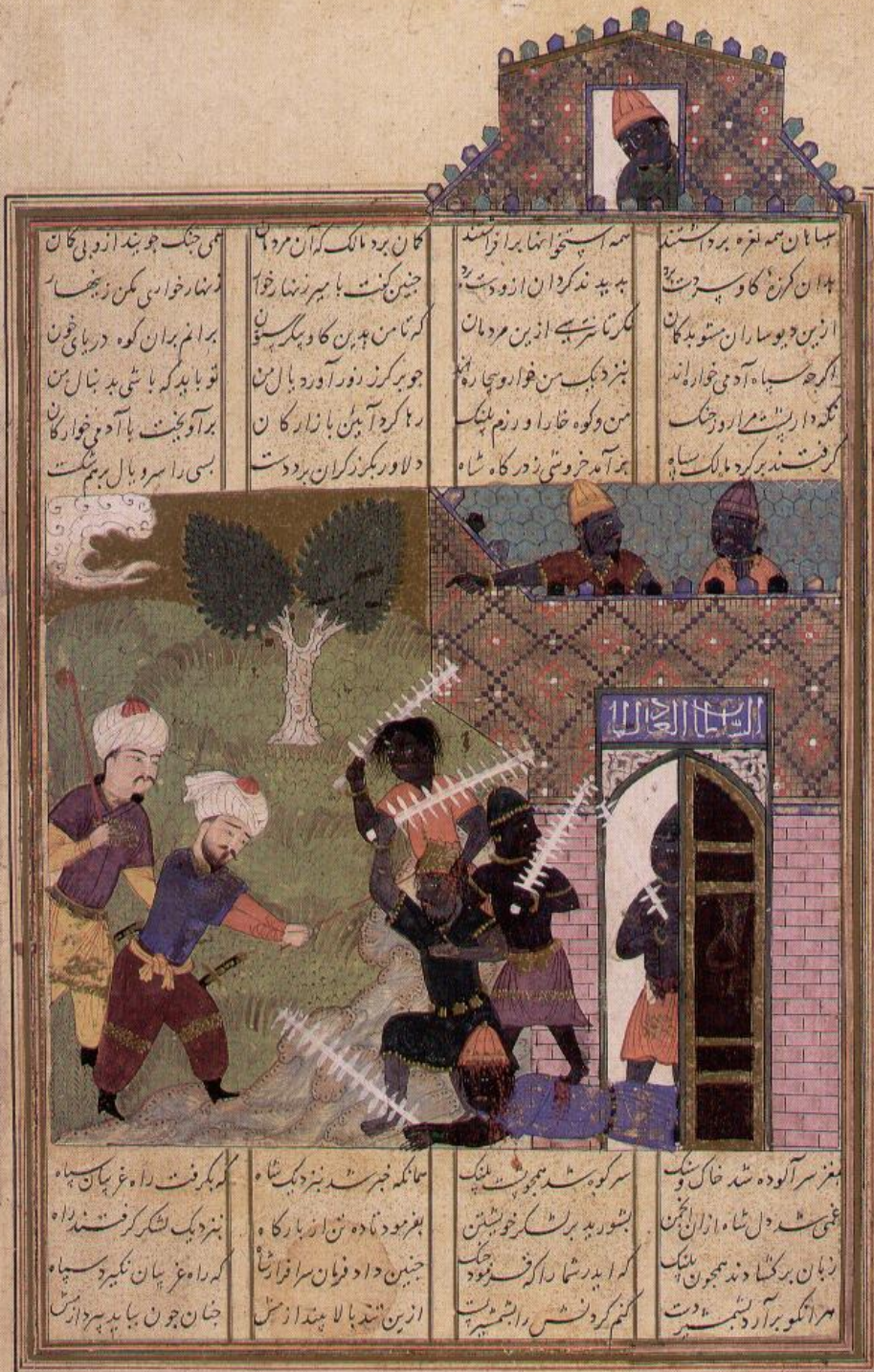
<p>بزد باو گشتی بران کوه سخت فرو رفت لشکر بران رود بار چنین بادبان بر گشتی نایب با مید یک دانه کاسی بخت چو بگشت گشتی بران کوه سپهر گشتی خوبش تنی ساخت خروشی بر آورد با دایع و در سپهر باز هر سو سینه برد باد</p>	<p>بد انسان که شد تخته طایت نیامد ز سرده یکی برکت نمی ترسید از جلیش داد و موج درین تنگ زودنی چه باید شکستی که نتوان بهم باز بست دل از جان شیرین هر چند روان کرد بر سرخ کل آب سپهر زد شکستی که یادی</p>	<p>بدان زلف در باغ و سید دلاروی ازین زلف تهاب درین زلف با چه سانی در فرو رفت گشتی بکره اب طعن ابوالمجن و حیدر نامور چو حیدر رسید از جان دیکه همی خورد بر جان بداران نماند که خضر بنی شد بد</p>	<p>بماهی خبر داد گشتی دما که گشتی عزت از دست آید که گشتی در آمد بغایت شکست تو زین زلف در باغی برو فکند نذر روی در باغ بپارید آب از تره بر یکی ز دیده چکان خون چو باران بران روی دریا بدیشان رسید گرفت آن سپهر آب اندرون همی برد تا شد دریا برون</p>
--	--	--	---

ز دنیا جو آوردشان بر یکی
پیر سپید از حیدر نامدار
که است گشت این بر بوم و در

چو پیر سپید آیدش در شمار
که باشد درین بوم و بر شمار
سخن کوئی و بنای با من در



بلند روی



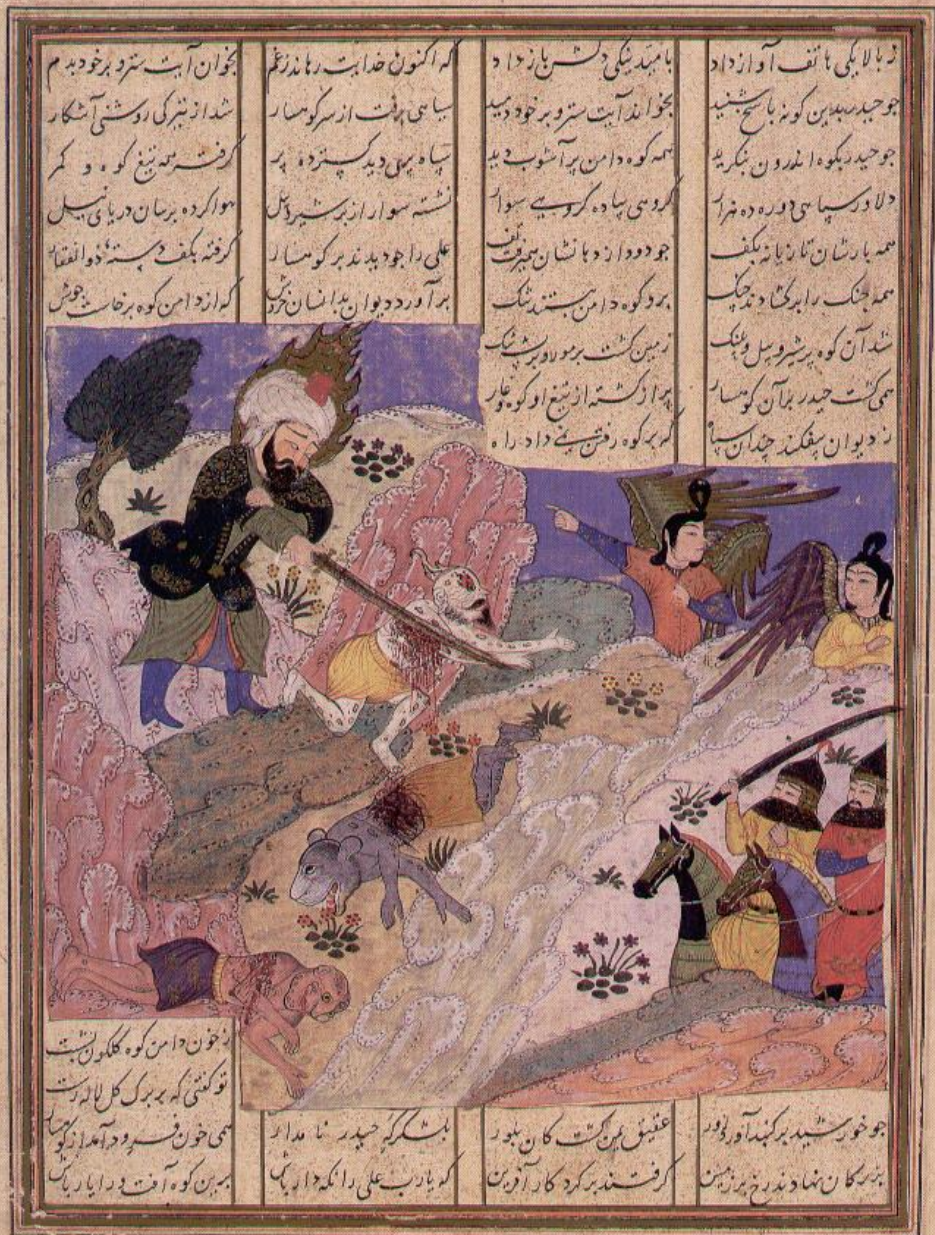
و در این

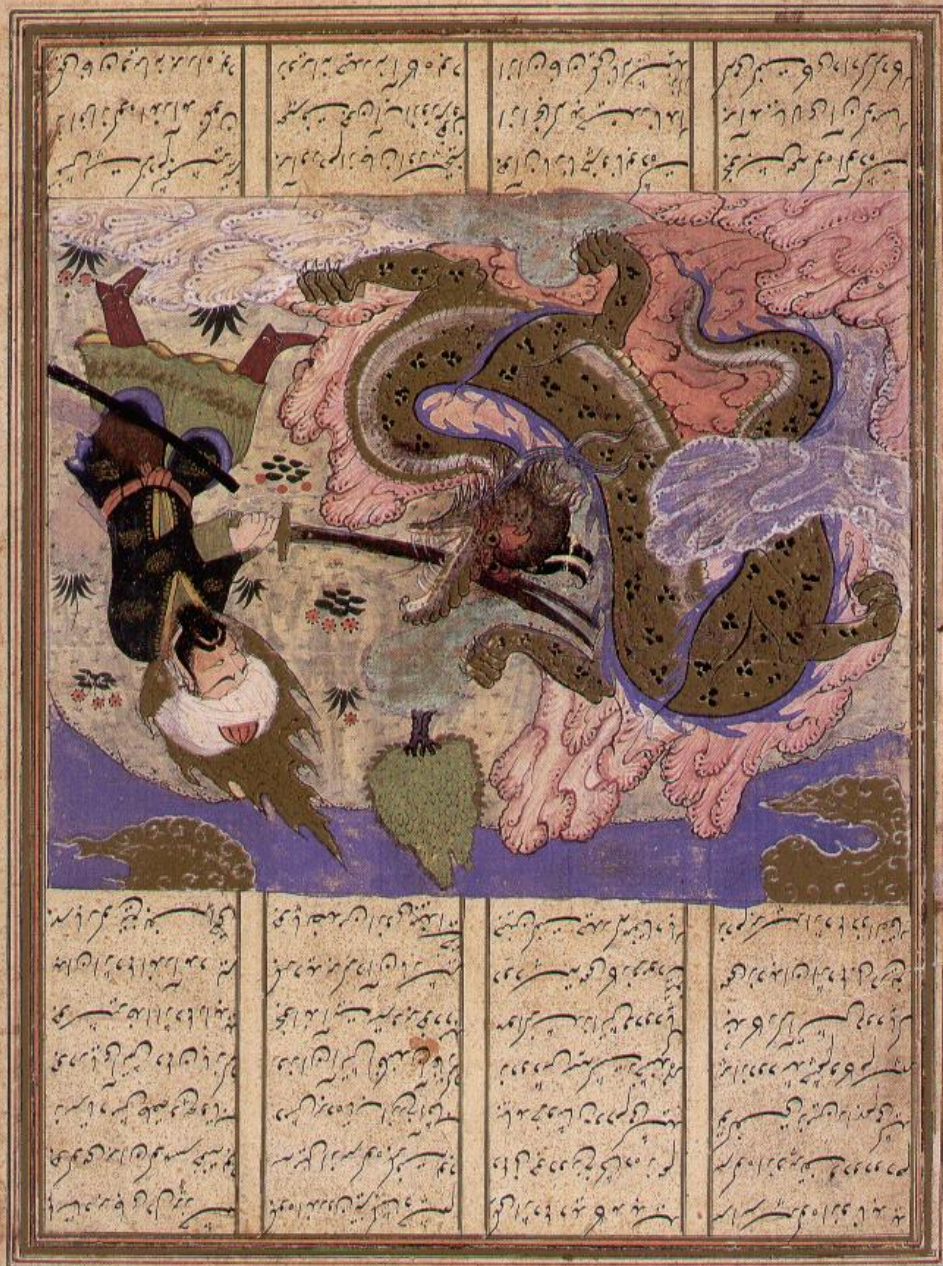
علی گشت از ایدریک راه پر مر ایدراند برین رود بار سپید چنان فسرین آغوش سپید دید بر این کوسار یکی شیر باد لال آوین چنین گشت کای دلخوا خود دل علی بر خویش دید چنان کای سم بر سرش	باید که با من بیند و سر رساند بنزدیک آن کوسار باب اندرون رفت گشتی بر فرود آمدین بدریا کنار غباری زمینان بران بخت نوی یاد کار من از مصطفی دل و زهره و زور خود پیش که مغزش فرو ریخت بر پیکر	پد اچا مرا رستمی گشت دور هر یکجا بر خاک بستند جو یک نیمه از رخ بکاشتند سمه دین بر آب و دل بر خون بنزد غره حیدر نامدار ده این که بر راز و خرد است در آمد بدان شیر جنگ از ما شن شیر بر خاک میدان نکند	باب اندرون آشنای گشت یکی خوب گشتی بیار بستند رسید آن سپید بگو بلور نزد جان قرار و در دین سکون بجند از آواز او کوسار چرا با تو جنگ آورده گشت بر آورد دست و پیر پای سمه پشت او را بدندان بلند
--	--	--	--



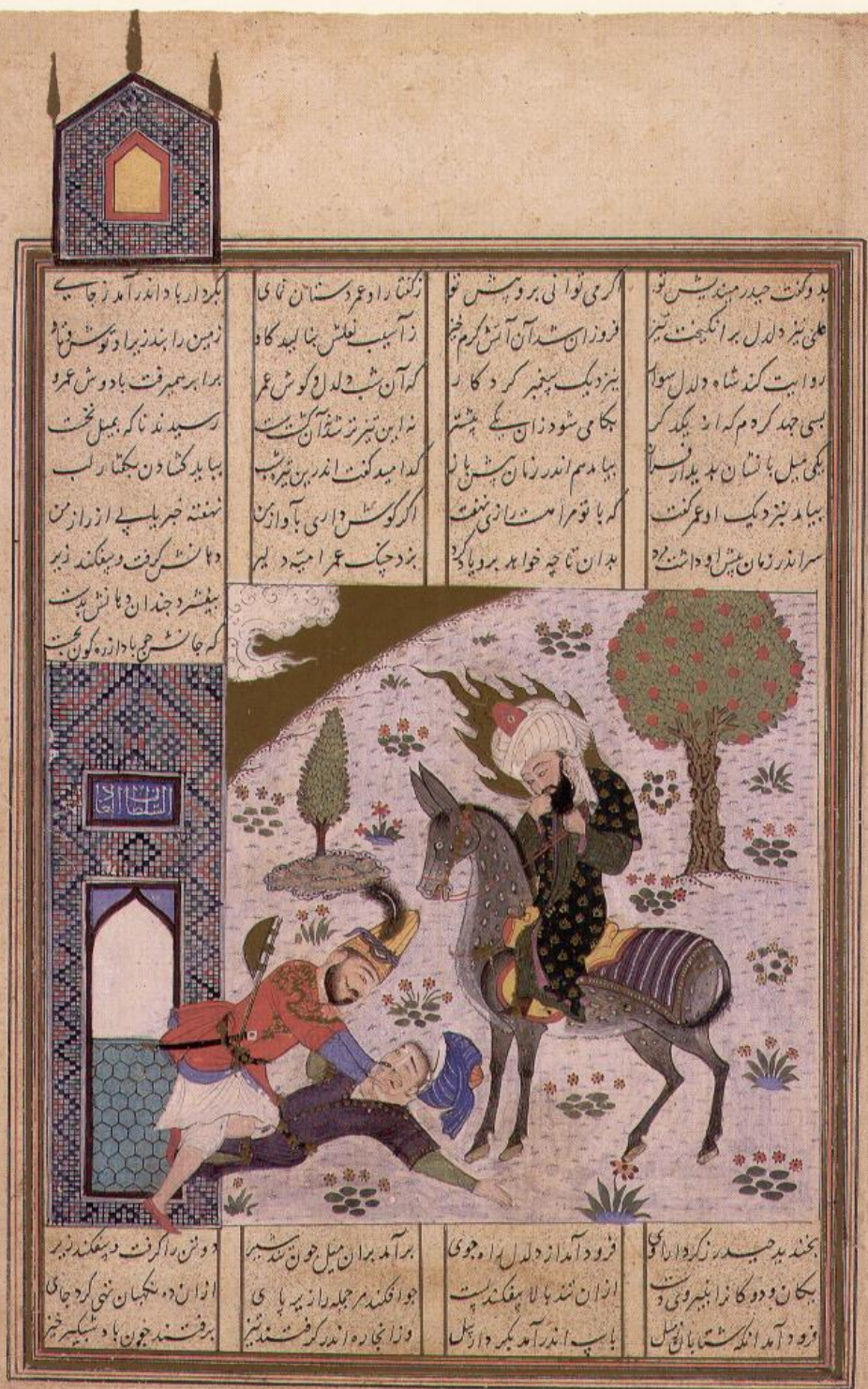
می کوفت شیر ز یازانغل جو دیدند جنگ او را نسا چنین گشت از خون و منگل که حیدر بیامد بدان روزگار	بر حیدر آمد بدان پرویل بر اندر گشت سر اسر خرو بمالید رخسار کان بر سبل بفریاد گشتند باز از گوش
--	--

له دودل



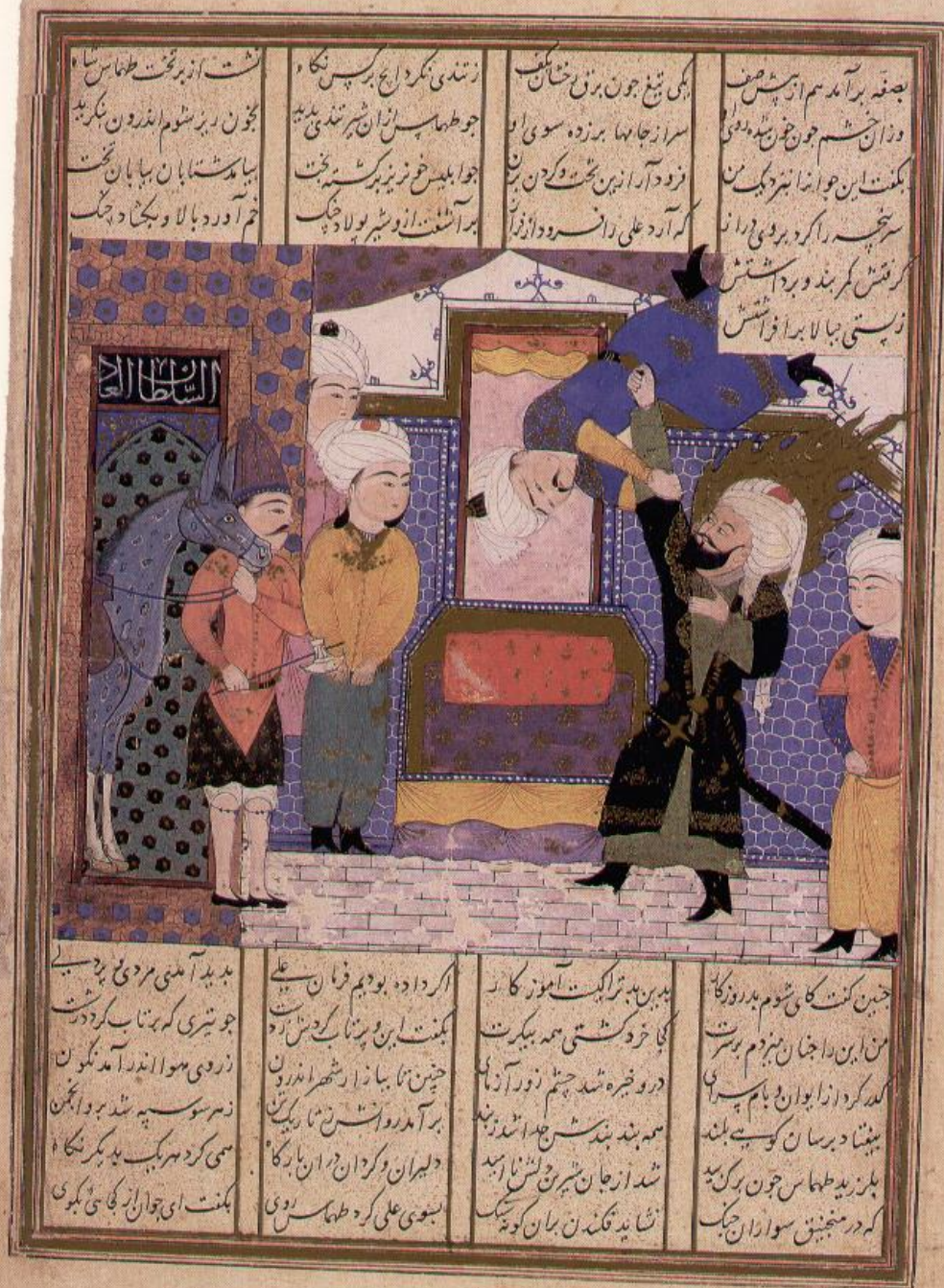




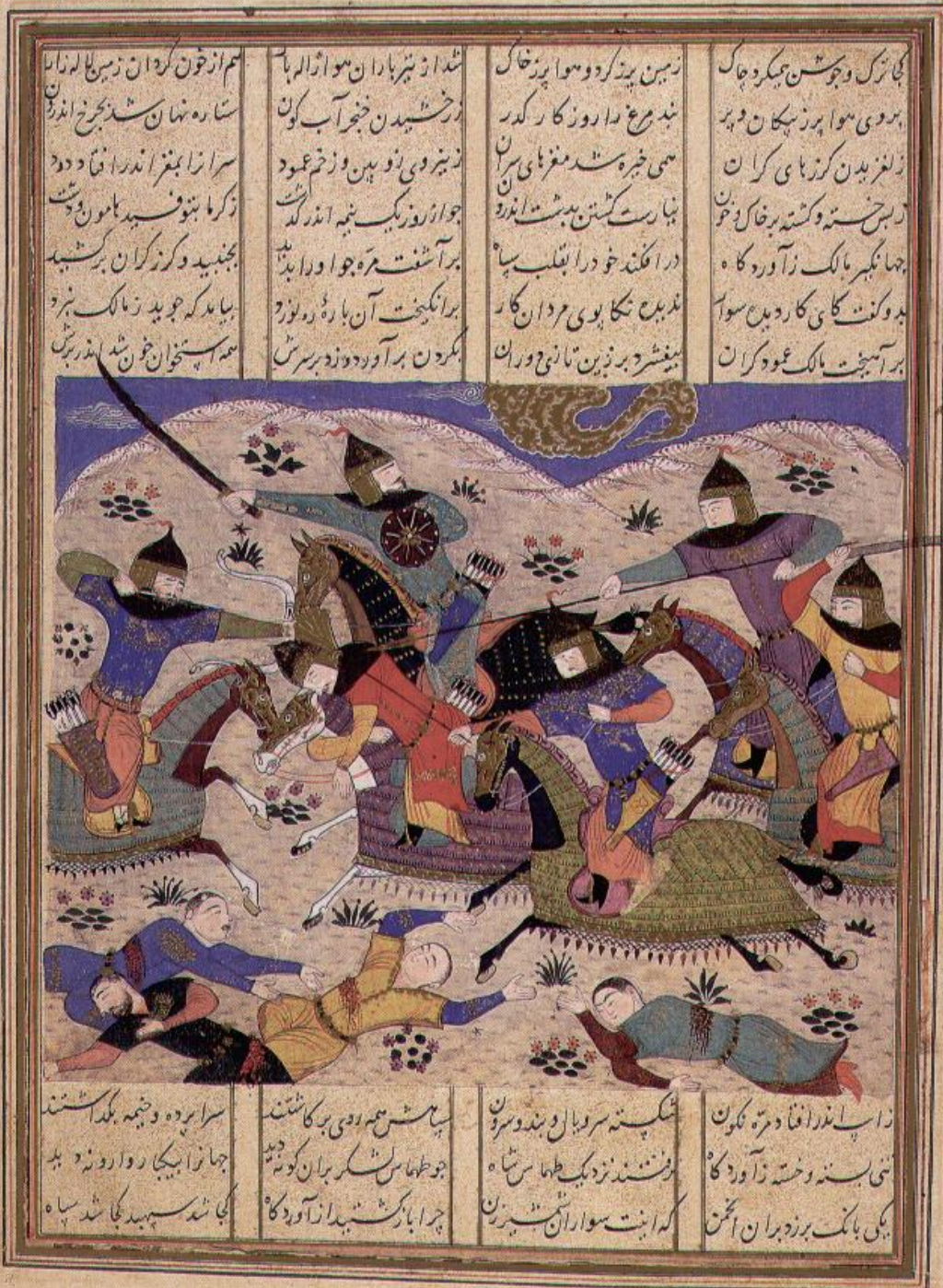


نبرد عمر امیه با دشمنان در محضر امیرمؤمنان (ع)
 عمر امیه و هو یبذل فی مشیر من الامام علی (ع)

Umar Umayyah's combat in the presence of Imam Ali (p)



نبرد امام علی



پایه

دو کشته را آن شیر بولا دیو دو کشته اندران کرد که در آن ز قلب سواران نکه کرد شاه بیای بی داماد از آن بچن سپاه اندر آمد بدشت بنه بر آورد باز و بکت پال تن میل ارشش بدو نیم کرد	در افتاد در مغر قطاس خوش بگرد اندرون سر و پنهان شد بهو ادید پر کرد و میدان سپاه برون کرد صدمه دشمنین ندیدند یاران جید ز کرد بسختی بر آویخت باید سکا ز سپاهی او خاک را سیم کرد	برانگیخت ابرو بر آید غبار بنیردی باز و دشمنین مندی دید قطاس را در میان سواران از آن شش جوان جو بوالهجن شیر دل بنکر بد بز و بیخ قوطاس را بر میان ز بر نیمه مرد جنگ آزما	بگرد اندرون تیره شد دشت و غا منو ند مرد و دلاور ستیز نهر سپید کاید بر و بر زبان گشادند بر سوی میدان غبار بدید آن سپه را که اندر دشت میان نشو کشتی بد از بر زبان بفتاد و بر زمین باند کشی
--	---	--	--



جو قوطاس را تیره شد و بخت نهادند دران کافران تیغ بنه بیکساعت آن شیر خنجر کز آ	سواران برو حمله کردند بخت بر آورد از آورد که بر ستیز بیکساعت منقاد از آن صدمه	جوشید بر زمین غباری سوار نمید خاک میدان بچن مست کرد از و دیگران روی گردان شدند	برانگیخت تانای بسان غبار بنهره می کوه را پست کرد جو سپاه از آن شش پنهان شدند
---	---	--	--

ملا اندرون

<p>برای که پایان ندارد و پیوسته بگویند که شیر کشای جنگ برانگیخته از دست رخسار کرد بگردنده حمه بر یکدگر بر آورد بازو بگاه نبسته دو بنده جدا اندازد یکدگر بر وسیله بشکافش تابان سر آمد بر روز دزدی و لاف</p>	<p>خروشید گنج مد پیکار چو نه شیر ثیابی نه جنگی بلنگ هم آورد آسنگ بر خاگر کرد بر بنیان بنوک پستان و پسر دلاور شمشیر زهر آب خورد سرو تارک و نرنگ او با سپر</p>	<p>چو پیل و منق یکی بر دیند برین کوه با پیل جنگی دم بهاناز جهر چه کار آمدی غلغان و پستان در هم آمیختند سومی پشته تیغ برودند در آورد م ساسیله را از پای</p>	<p>چو از دور نزدیک دشمن رسید مرا خواستی تا بسوزنی بدم کنون چون مرا خواستار آمدی دو جنگی بنیزه بر او میخستند چو از طعن نیزه بهمانندید بزور سرو سفت جنگ از پای</p>
---	---	---	---

<p>برون شد بدستور شیر خدی بند ارج پیدا بجز چشم و هر صغ برزد امن اخبر تن فروخته پولا و خار شکن</p>	<p>همانکیر مالک در آمد ز جای در آسن نهفته ز پسر تا بدم یکی ترک روی تبارک رشن ز زمین کوه کوه پولا دتن</p>	<p>ابو الحجن اندر زمان باز گشت روئین یکی آب آتش نهاد گشت ده بستم چون شیر جنگ چو پیل که با شد تا من درون</p>	<p>چو با سالی بخت بد سار گشت بر اسی نشسته بگرد ارباب سوار از بر زمین و سار لیک تن پیل و ارش بجوشن درون</p>
--	---	--	---



بیشتر ابو الحسن شیردل ز چو شش سواران این تیره جو آستوب در قلب لشکر قتل جین گشت کین منتر لشکر گشت بزد بر کلاه کلاسون عیود	نوگشتی می بست از شیردل هر کس پند را جان جی بست کلاسون بملک برانستند که از زرمی بر سرش انگرست یدان سان که منتر بران بود	نهیست شب تیره در تیره کرد سپاه کلاسون بر آمد بهم جو مالک کلاه کلاسون بداد کران کرد بر زمین تانی و کب کلاه کلاسون نکون گشت	می چشم پند را سیر کرد دل نامور گشت برایشان دم ز شا می کلاش کردون برافراز سپر بر کرد از شیب بیفتا دو برخاک مموا گشت
--	--	---	--



در بیل سوار و زیبا گشتند سپاسش جو دیدند بگرختند بر اندیش ختی نه تیج بد کلاسی که ترک گشت فرجام او درین راه پسر با کلاه دشت	می ناشکسته تا ندانج بند منه ترک و چو شش میبرختند که دار سپر زین کلاه ای اگر نام خواهی بر نام او یک جای نتوان نکه دشت	کلاسون یکی گشت با خاک دلایس سراج دادن که چه چه باید بنا جی چنین سر قوت سرت تیج باید ز خورشید جو اندیشه رفتن آید بر راه	سز نامور در کدشت از کلاه کلاه کجایان که نهادن که چه که روتی بهر شمن بیاید کلاه اگر ترک جوید سرت زین کلاه میدیشس با سپر بان یا کلاه
---	--	--	--

دلاش





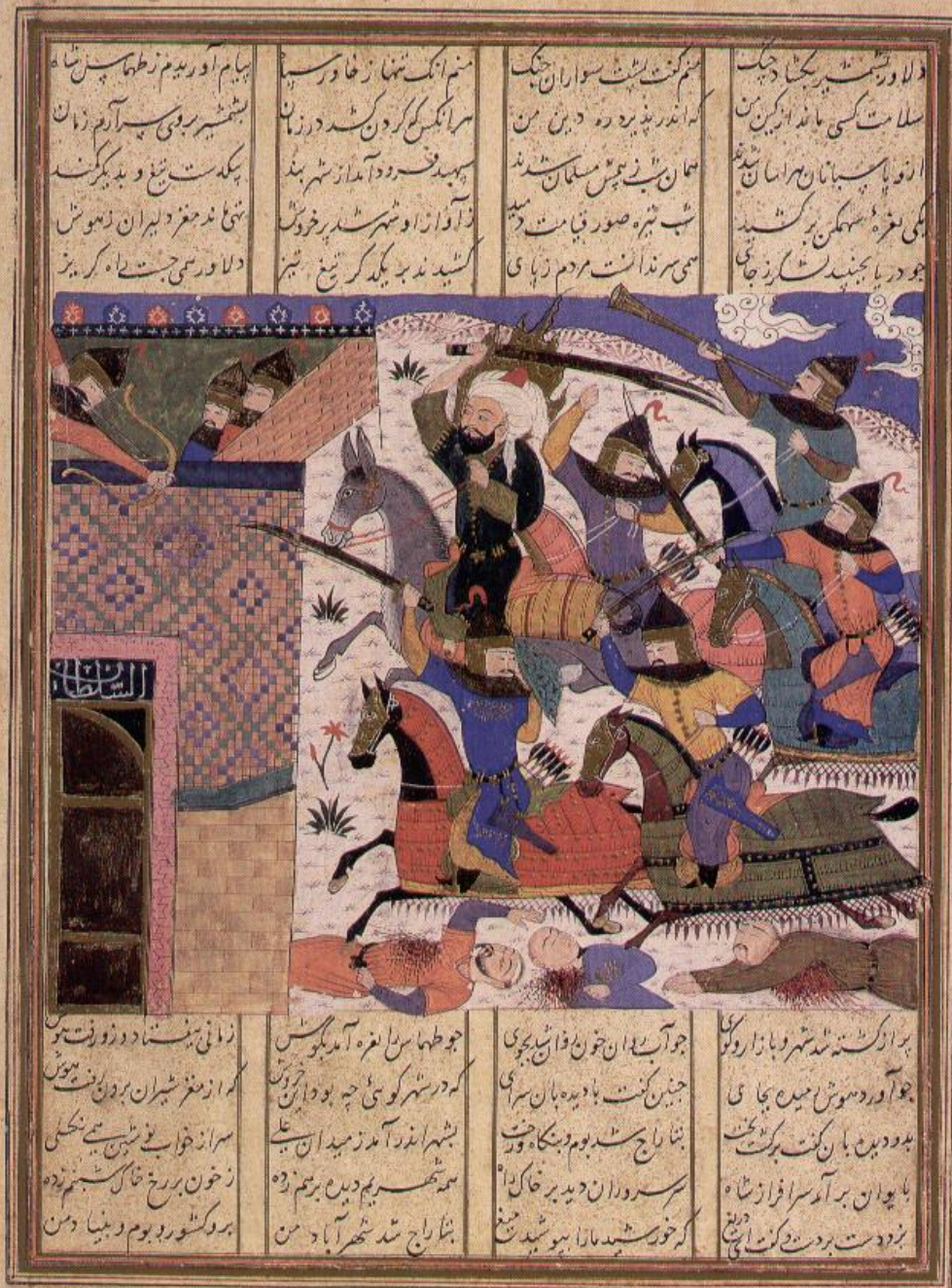
<p>بدو نیمه گشت آسمن آب دار بزد بر سر آب جنگ آزادی سواران از گیش نهی کرد پای سمه یال و بر پستان گشته چاک میر و کردن پیل بر سر شکست سمان استخوان را بر سر کرده شمشیر بجاک اندرون دست شد ملتن</p>	<p>بدو نیمه با استخوان تاب دار سمان استخوان تیغ بولادری از ان پیش کله اندر آید زجانی نن باد پای اندر آمد بجاک عمودی بزد بر سر پیل است بر آورد کمر زار د بای دلیر ز بزدی آن کمر خوار شکن</p>	<p>لوگوئی سراز وخت آتش زمین بر آورد چون پیل جنگی خروش سر اسب مالک جدا زدن بپشتاد بر خاک چون تند شیر بگو یال بر نام بزدان بخوانند بپشتاد بر پیش جنگ آزی سر و استخوان را بر هم کرد خرد</p>	<p>جو بر استخوان خود برین تیغ دل پیل بگره آمد بجوشش ز نیروی یازوی آن امیرن بجاک اندر آمد بر پیل جما نیکر مالک پیاده ماند دلاور پیل اندر آورد پای بزد بر سرش کمر سالار کرد</p>
---	---	--	---

<p>بزد نیمه دشت شد پر عیار چمان بچسبوا ترا پیاده بید که از کرد یکی دگر شد بستان</p>	<p>بزدون را زنده پیل دگر سوار جو جدر ز قلب سپه بگرید یکی اسب جنگی مالک و سنان</p>	<p>دل پیل مانان بر آمد زجای ریخ آورد از ان سوی پیلان که امروز مردی نشاید نیت</p>	<p>جوان پیل جنگی در آمد زبای بنا و کمره گران برود دست ببوالجی اندر بکه کرد و گشت</p>
---	---	--	--


چهارم

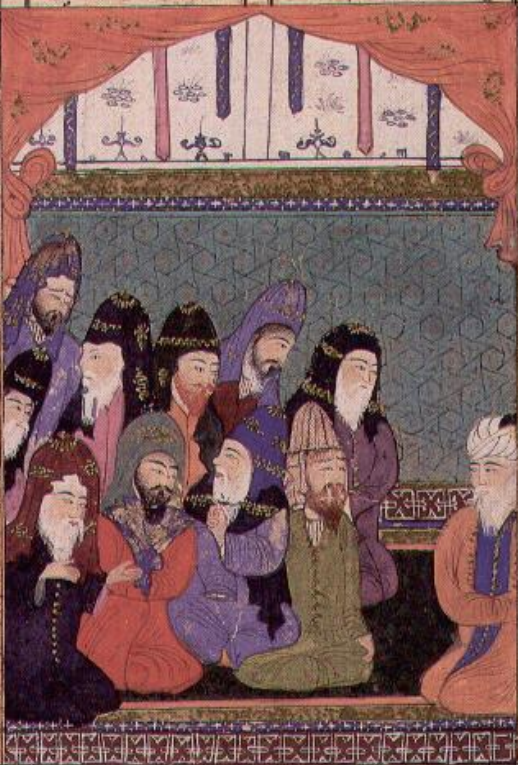


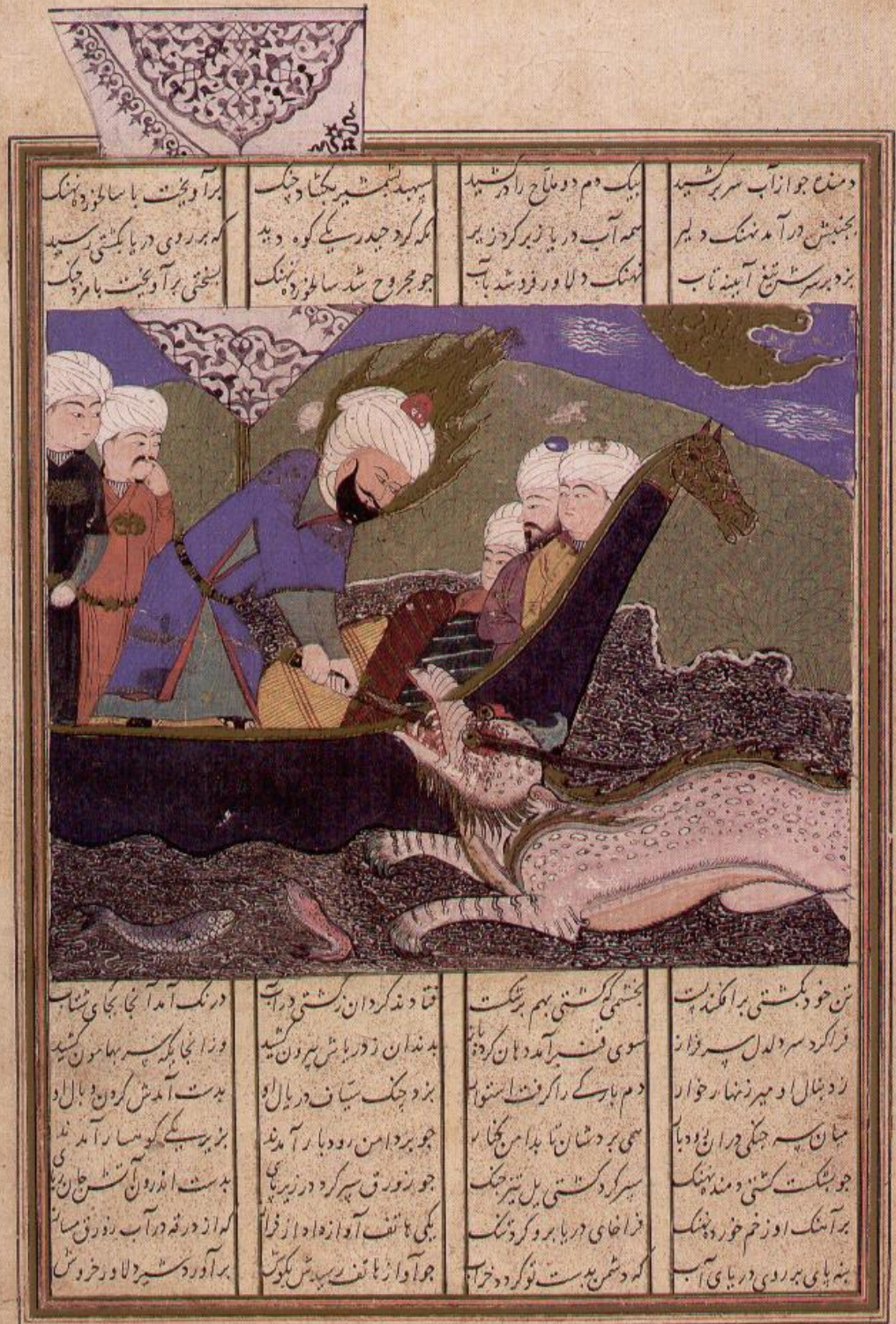
دولت کریم

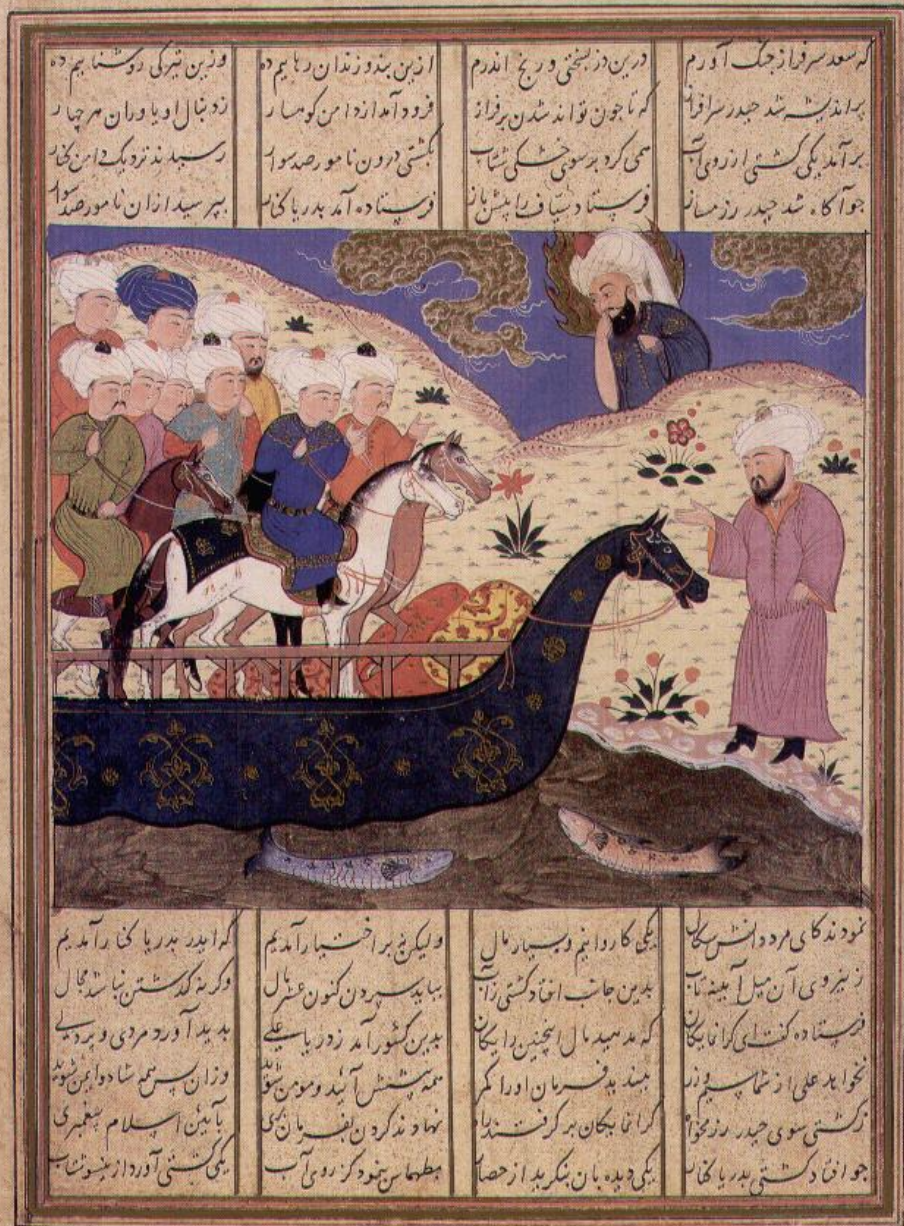


دلاور



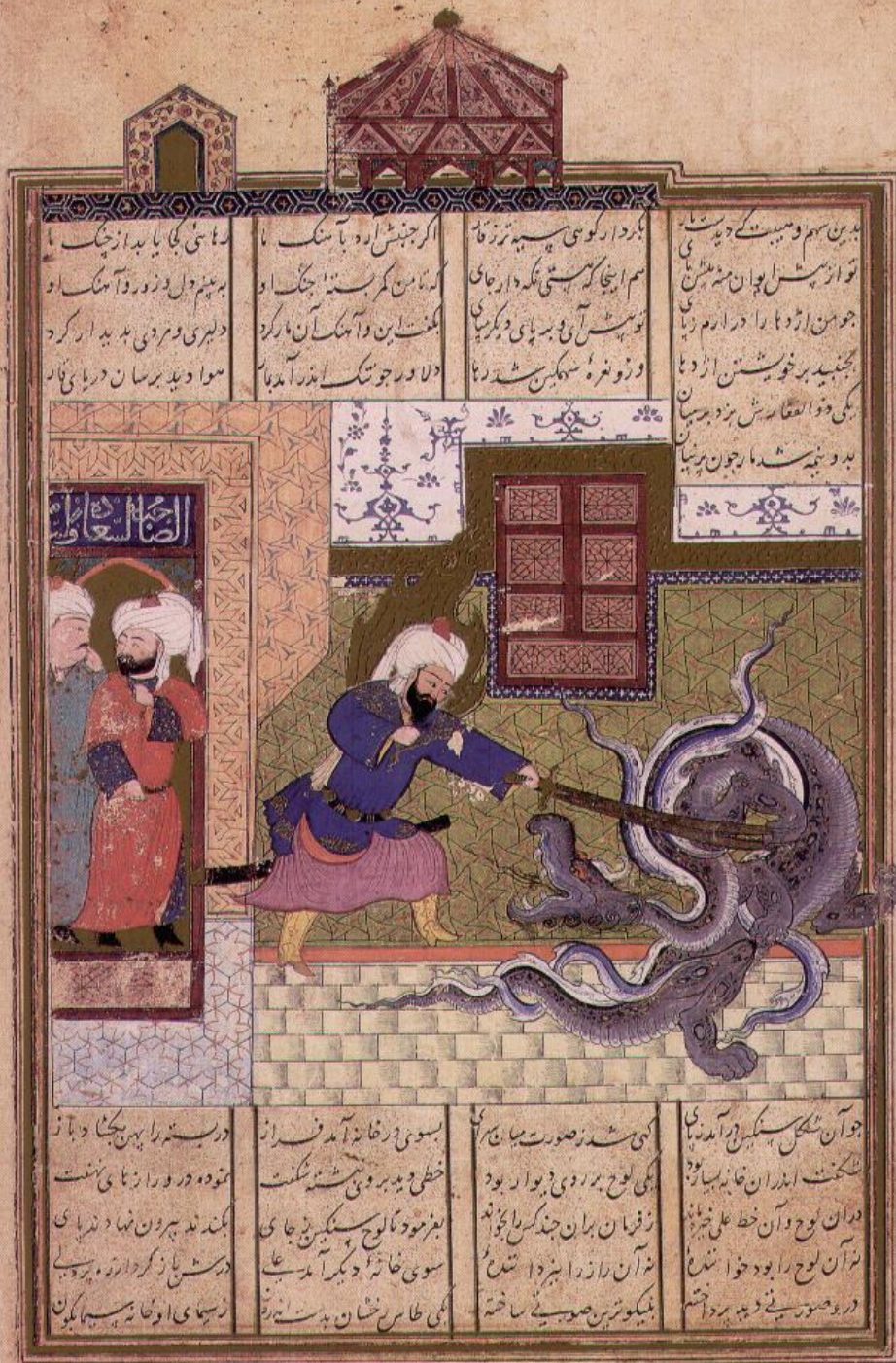
<p>بر آن کوه دامن سبک دیر بود بدو گفت را سبک ای رستمی بکنید درون شمع تابند</p>	<p>که هم سال دیر کن سپر بود بشرط پرستش بدیر اندری درو ده کشیش سپر افکنده</p>	<p>بدیر اندرون کندی ساخته در آن دیر شد پزانش کجا کشیشان برو آفرین خواندند</p>	<p>سرشش را بکنید برافراخته برم کشیشان دیرینه سال جای سپر اوار بنشانند</p>
			
<p>بگفتند کای را سبک رستمی مراد جهان جای آرامیت پسند آمد آن را به ساز سخن</p>	<p>خبر ده بیاد آن آرام و جا دلم بسته بند این آرامیت که افکنده پرستندین</p>	<p>جنین گفت دانا که انای راه شبا که بجای که جای منت همی بویسم دادند چشم و سر</p>	<p>بجا جوید اندر جهان جایگاه بهر جا که مانم پسر ای منت بهر دند در کندی دیگرش</p>
<p>در آن خانه فتح چون بگریه نشاند بنی بروی از زرباب از ایشان پرسید فتح بانه</p>	<p>بسی پیکر از زرو از نقره دیر بگشتم اندرون دانهای خوش کزین خم نهفته مدارید راز</p>	<p>مرصع یکی تخت نازنین زده برو بسته آرایشی خوبت بگفتند کین خانه دار السفا</p>	<p>دو زرتینه خم نیز در پای تخت بچهار درون داروی بی بهشت درین داروی کار یک و کنم</p>



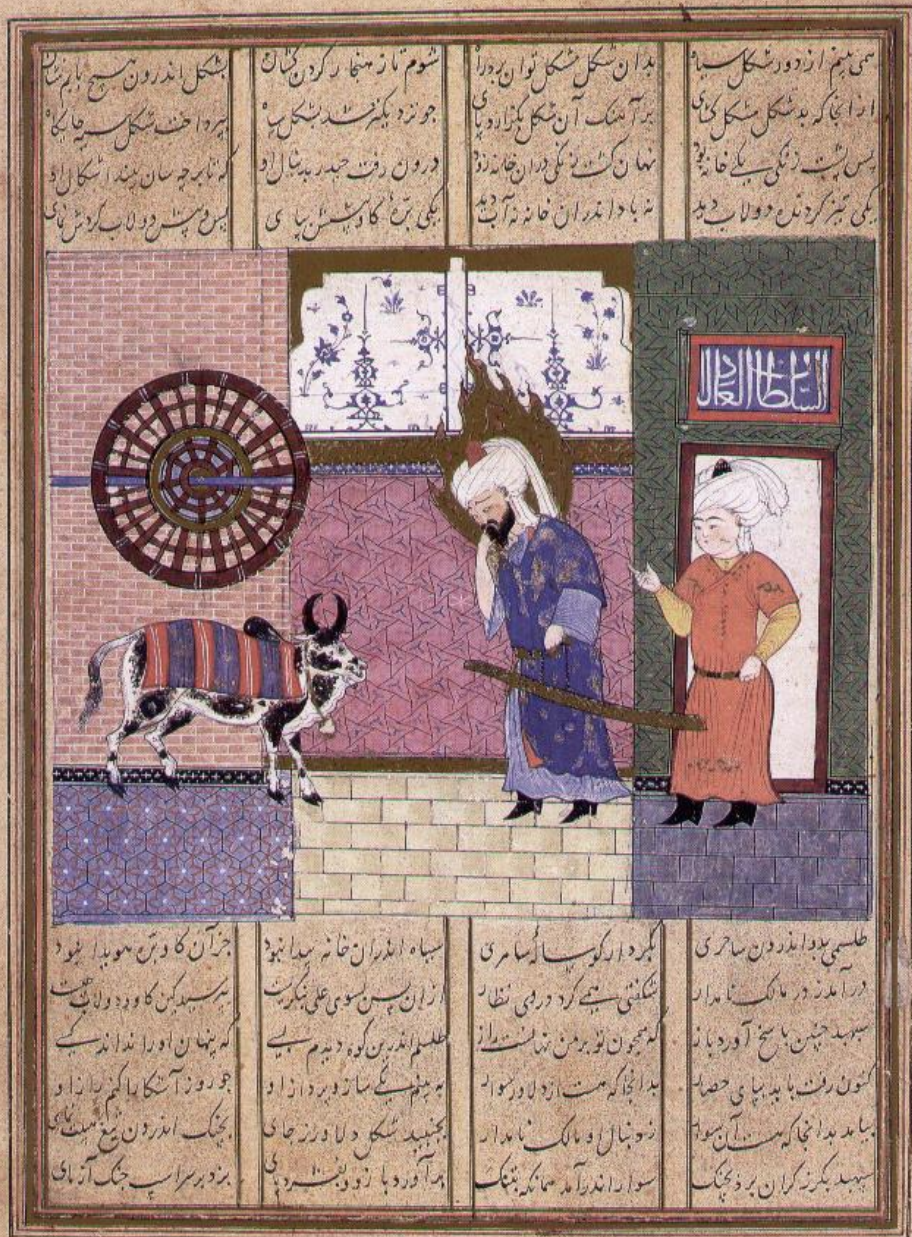


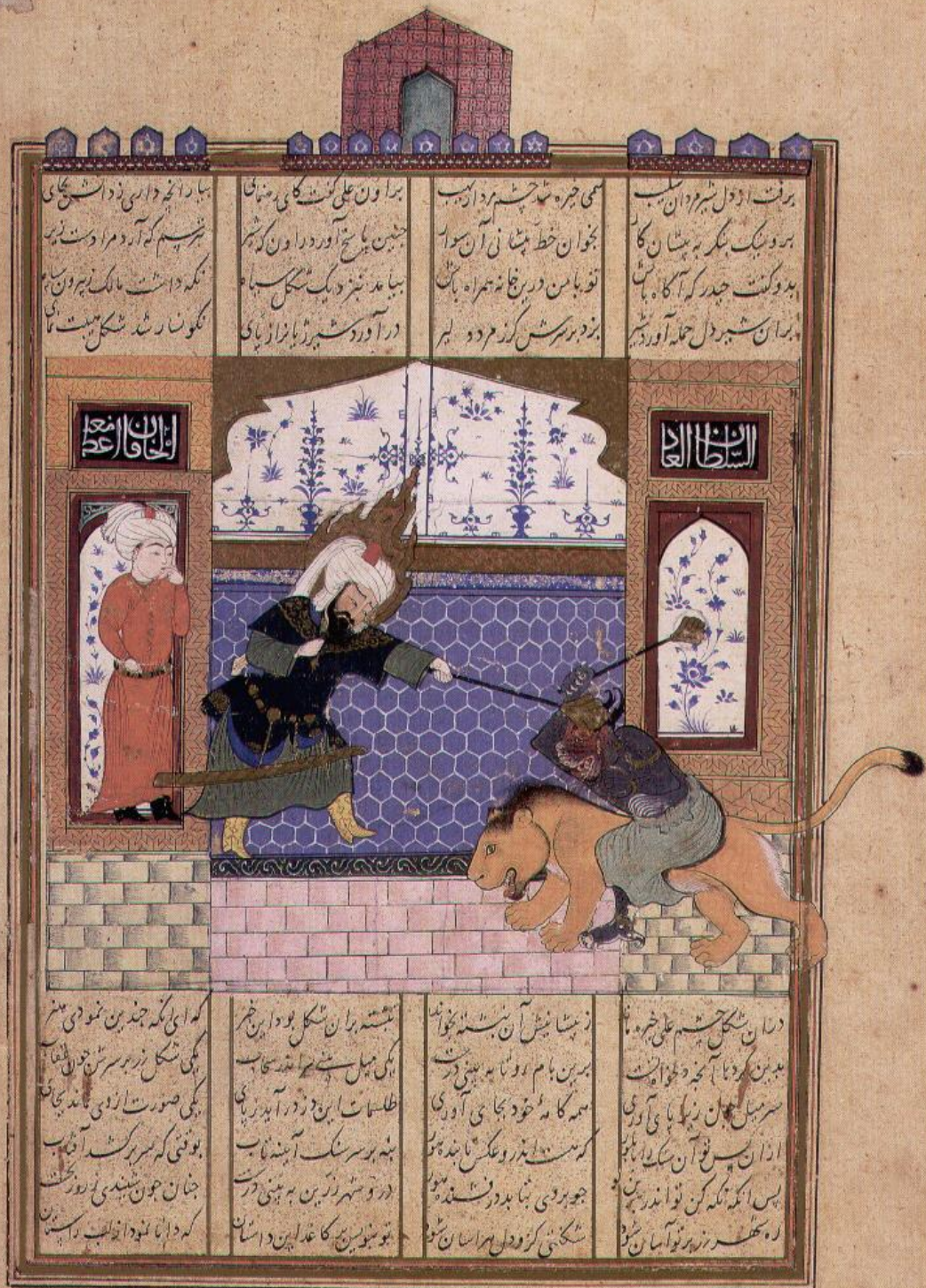


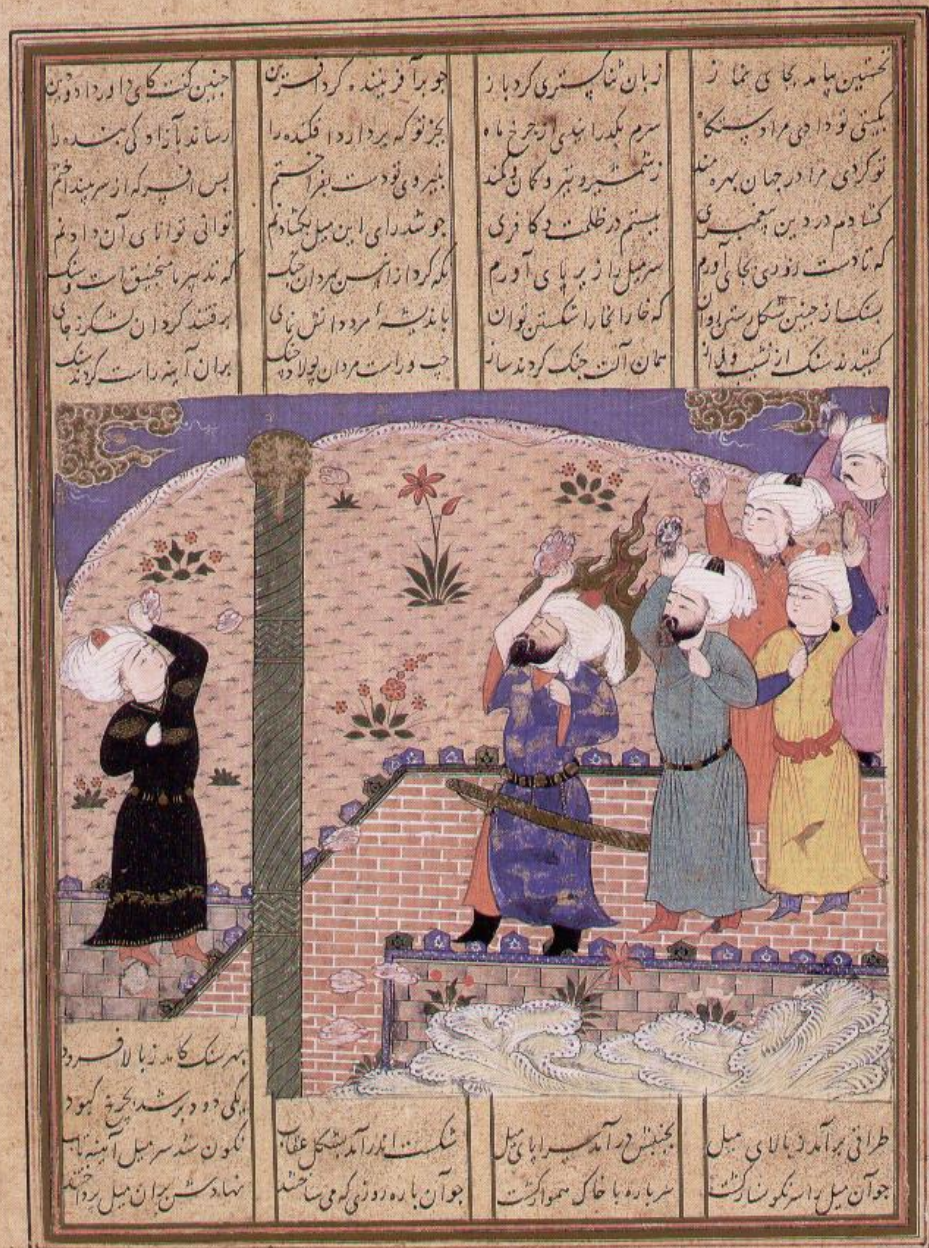
نمایان و شای

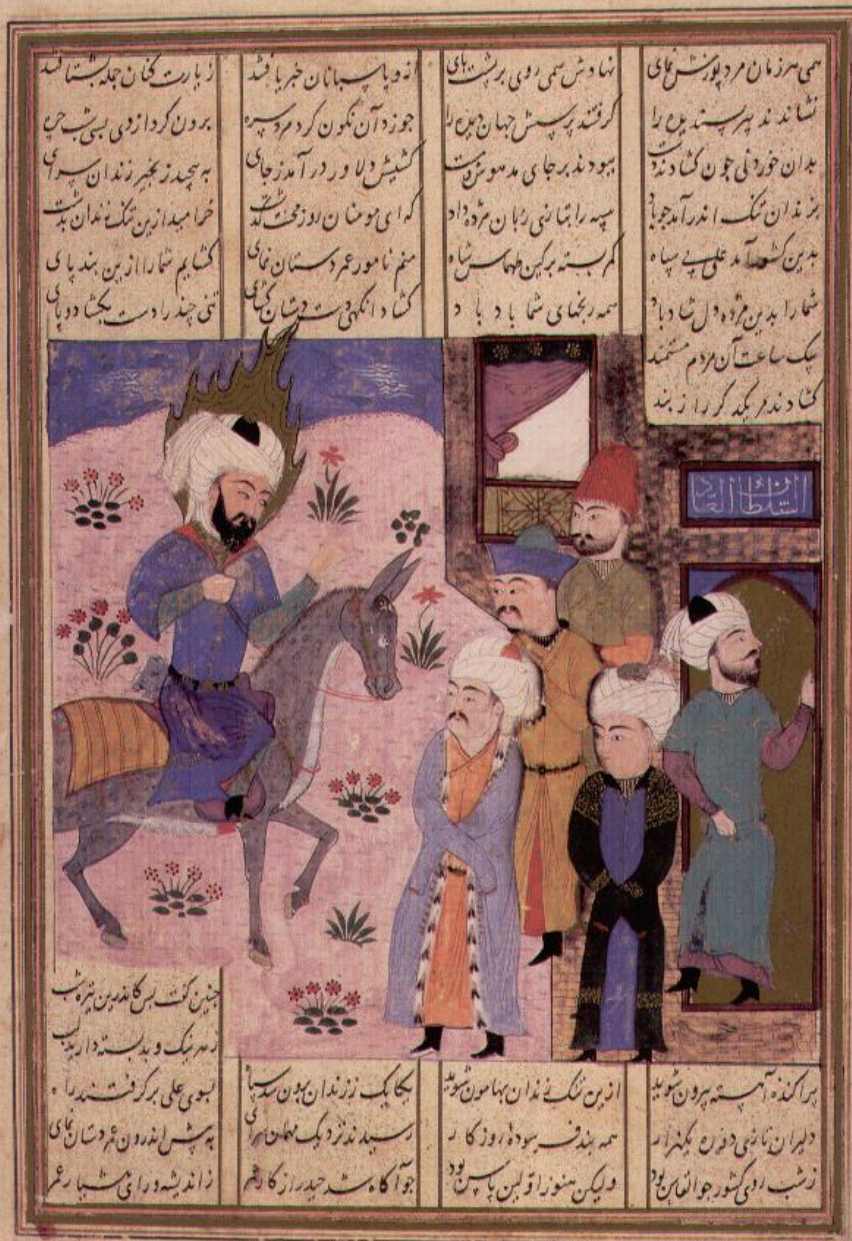


امام علی

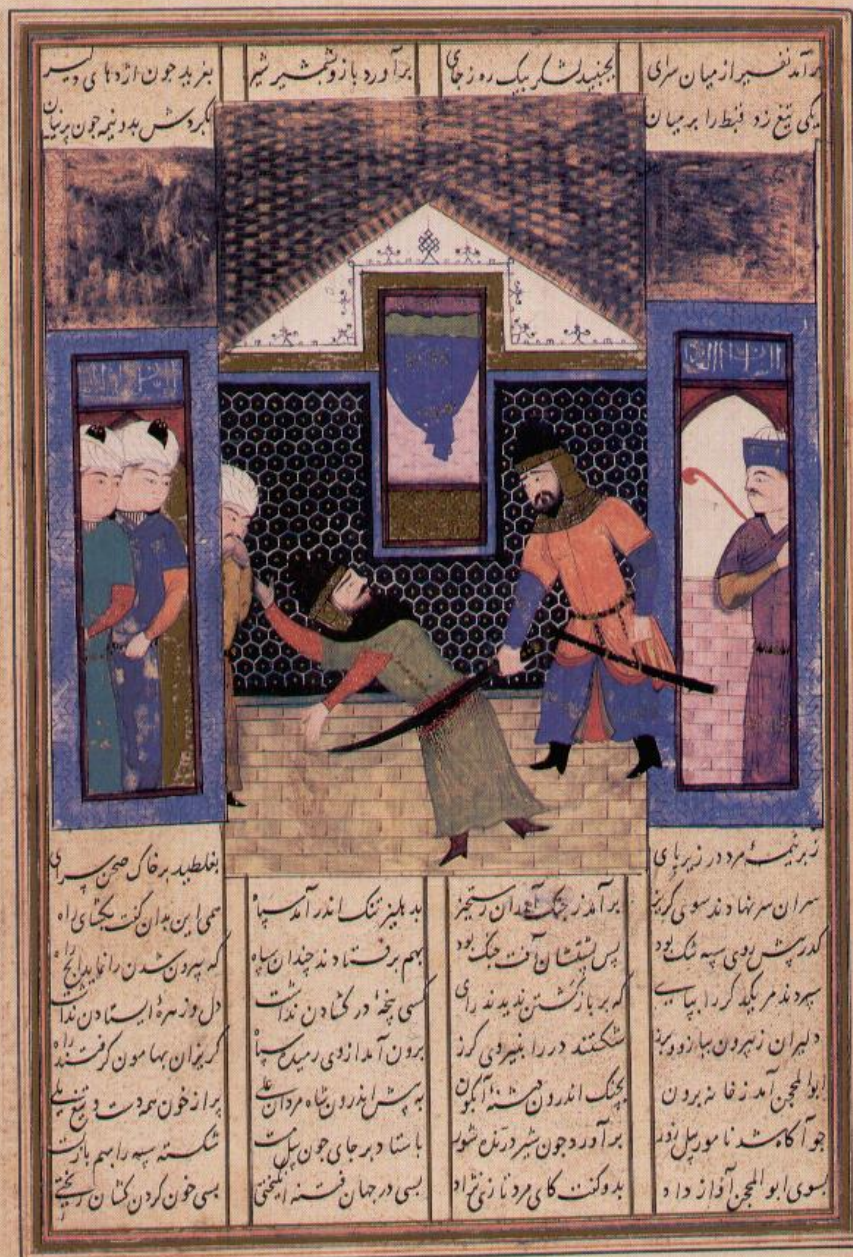




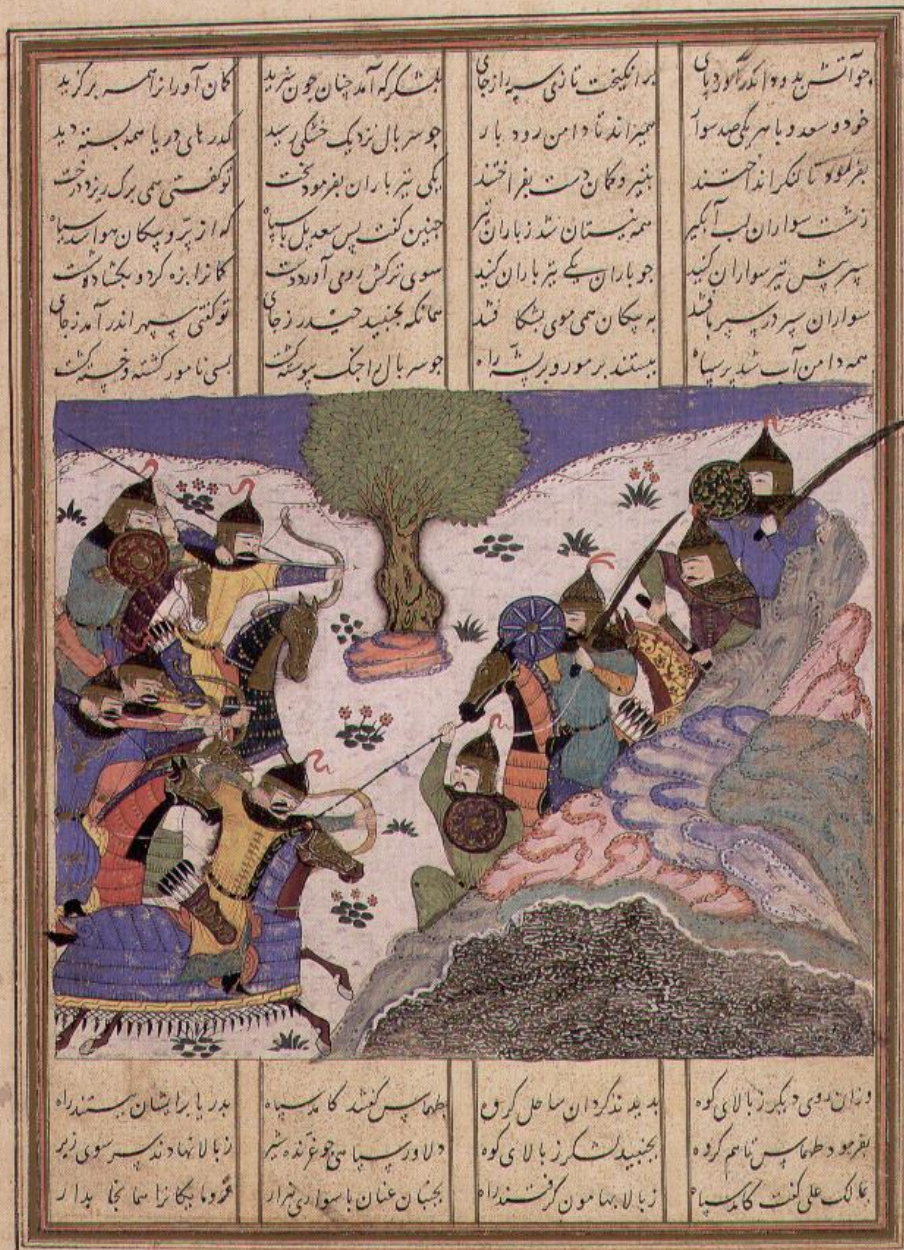




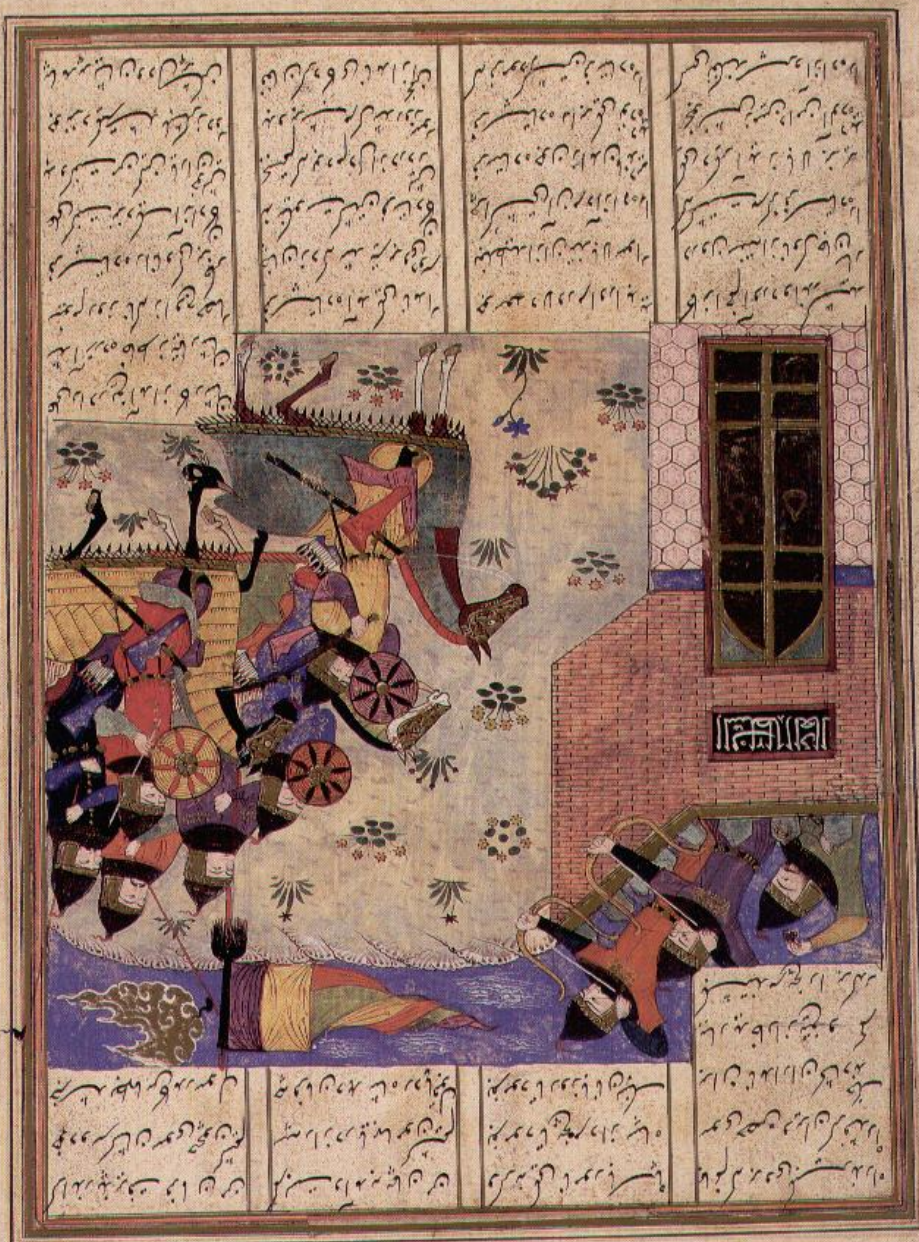
برو ازین

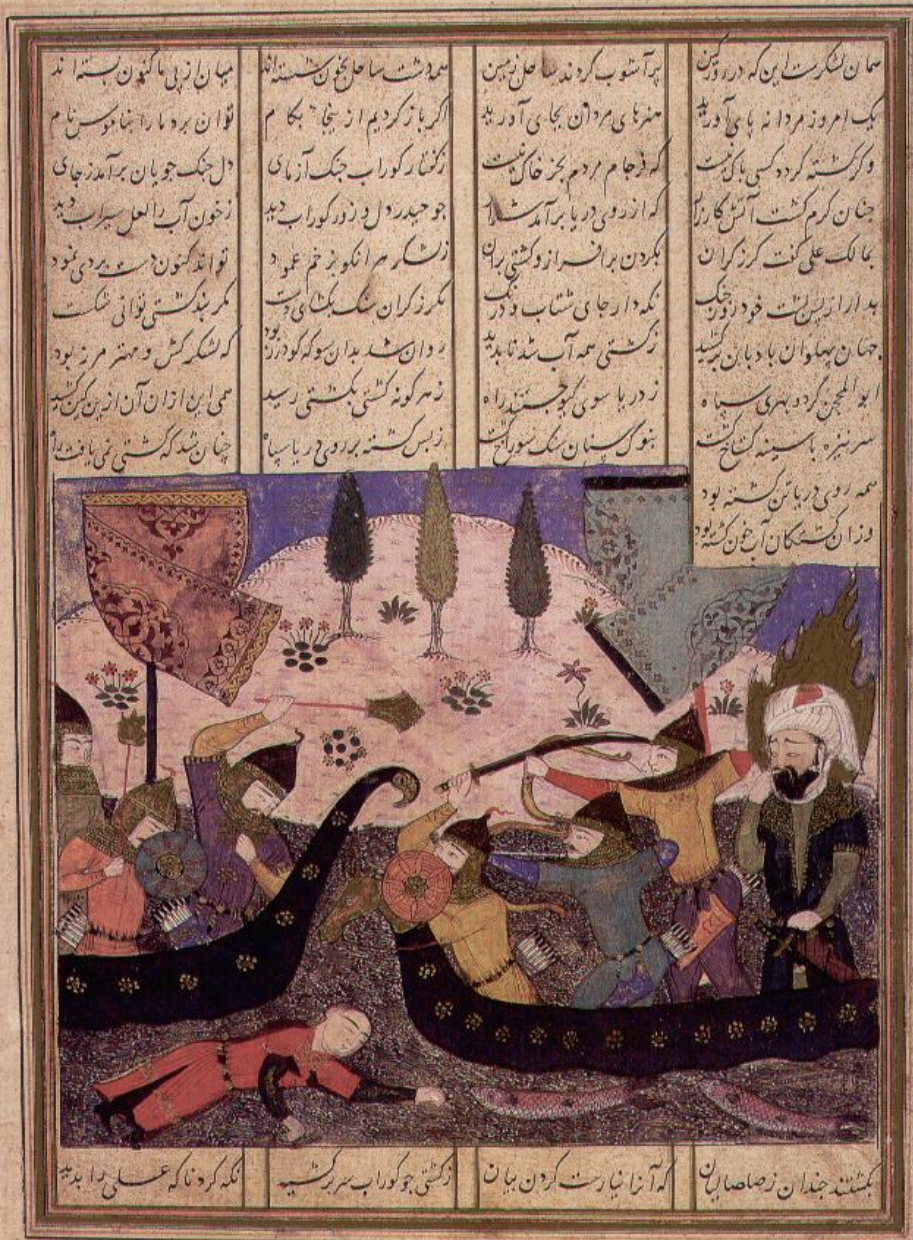


کشته شدن قیط به دست ابوالمحجن
 ابراهیم بن قیط
 Qibt is slain by Abu al-Mihjan

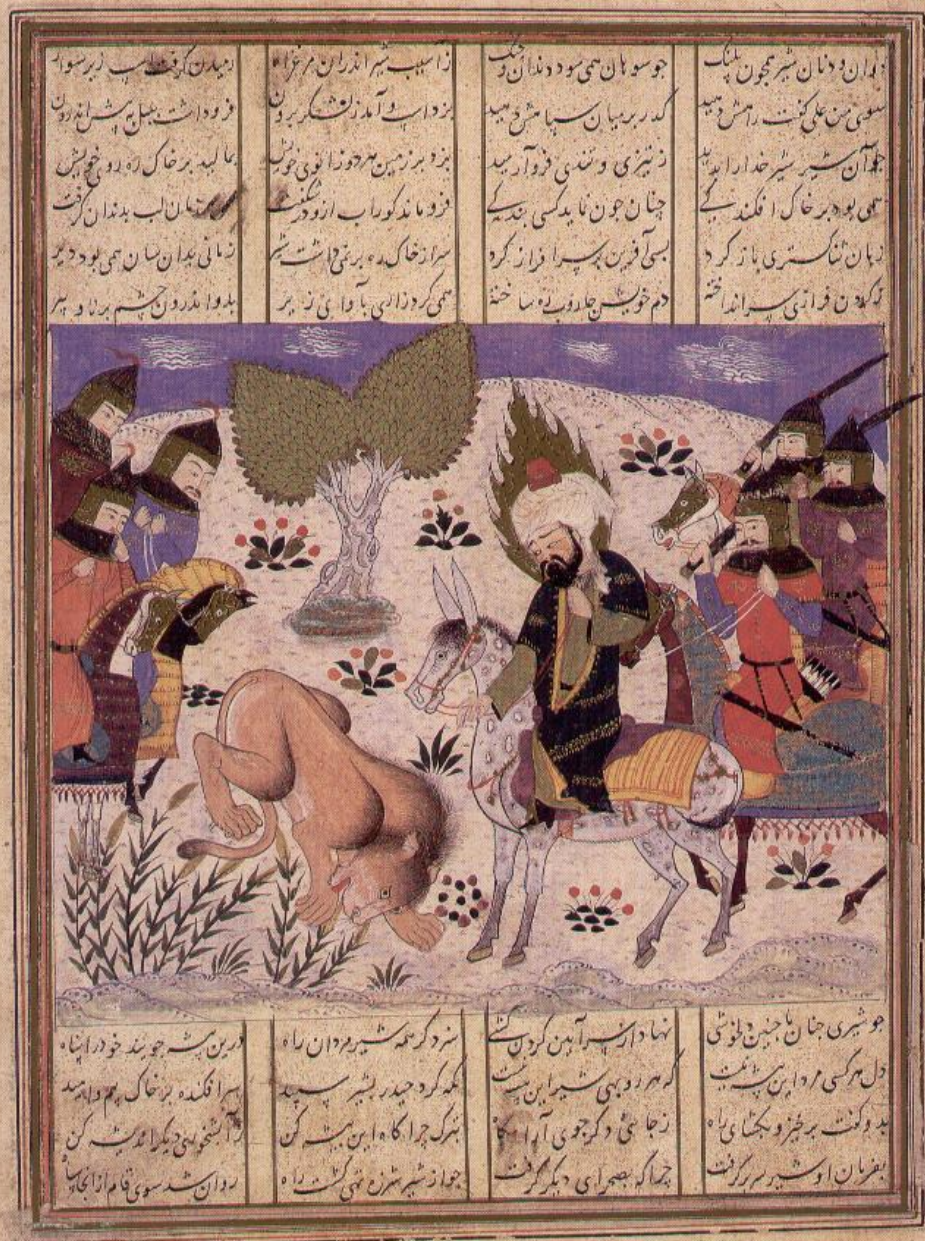


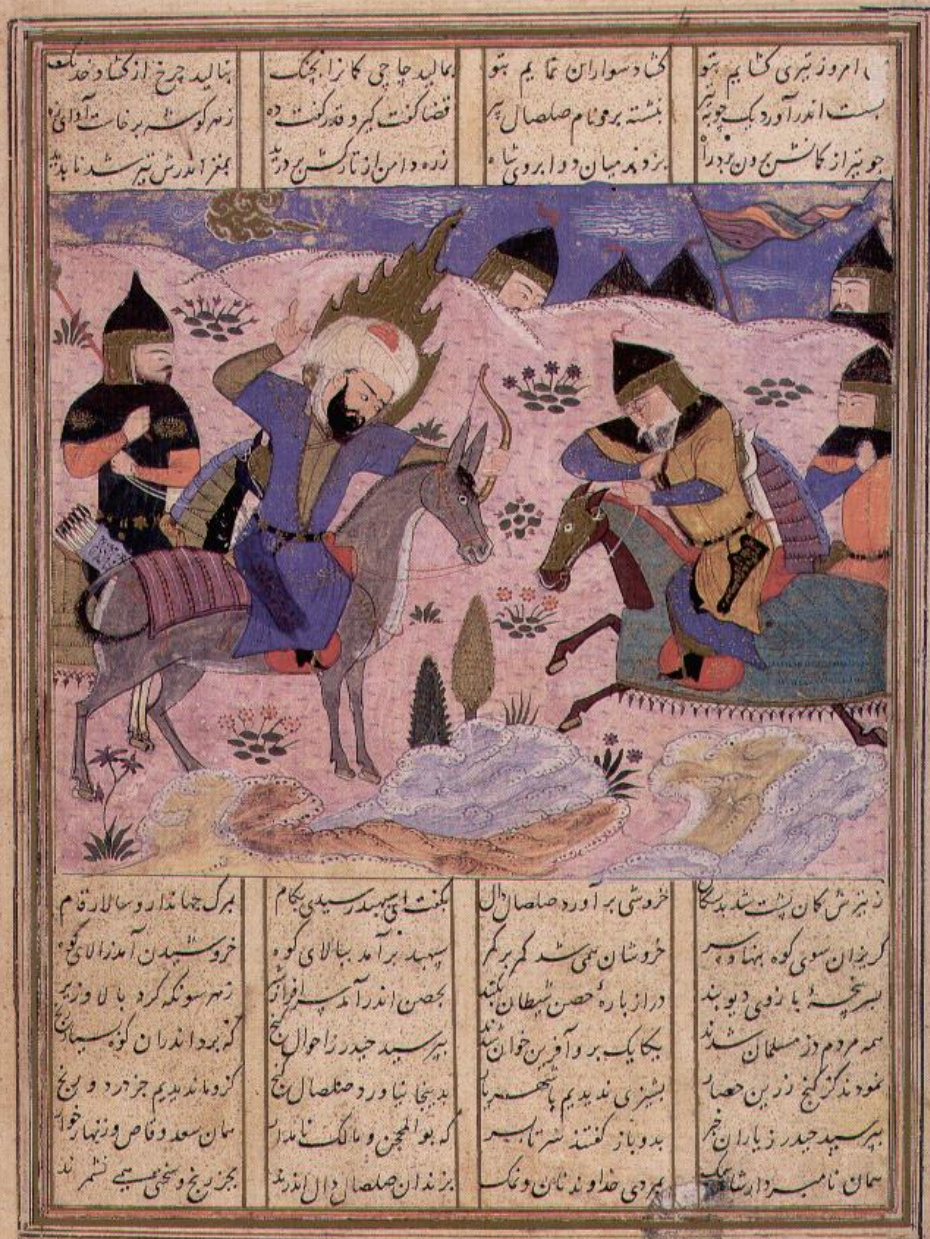
در پند و اندرز





بزرگان





بهر سپید رسید



نقش





ازین



پایین

شکست اندر و چشم چیدر باند
 بدو گشت صلصال کا بی تیر
 بشکل از دها بیست با سرتی
 علی گشت کابین تیغ پیغمبر
 درین بود چیدر که اسلایان
 گرفتند صلصایان را تیغ
 ز دهنال مالک بنید شاه
 که بند گرفت و بر دستش
 بیازید صلصال دست دگر
 بزده نغمه چیدر نامدار

سنی هر زمان نام نیران بخواند
 بیارام خلقی ز کار نبند
 زبانه گشت در چون دنا برگی
 فرادان شکلی بدو اندرست
 کشیدند تشبیر از زبان
 تو کفنی سنی از دست تیغ
 جو کوه اندر آمد میان سپاه
 ز مامون بایر اندر آفرینش
 ابوالمحسن شیردل را که
 بیامد نیز دیک آن دوسا

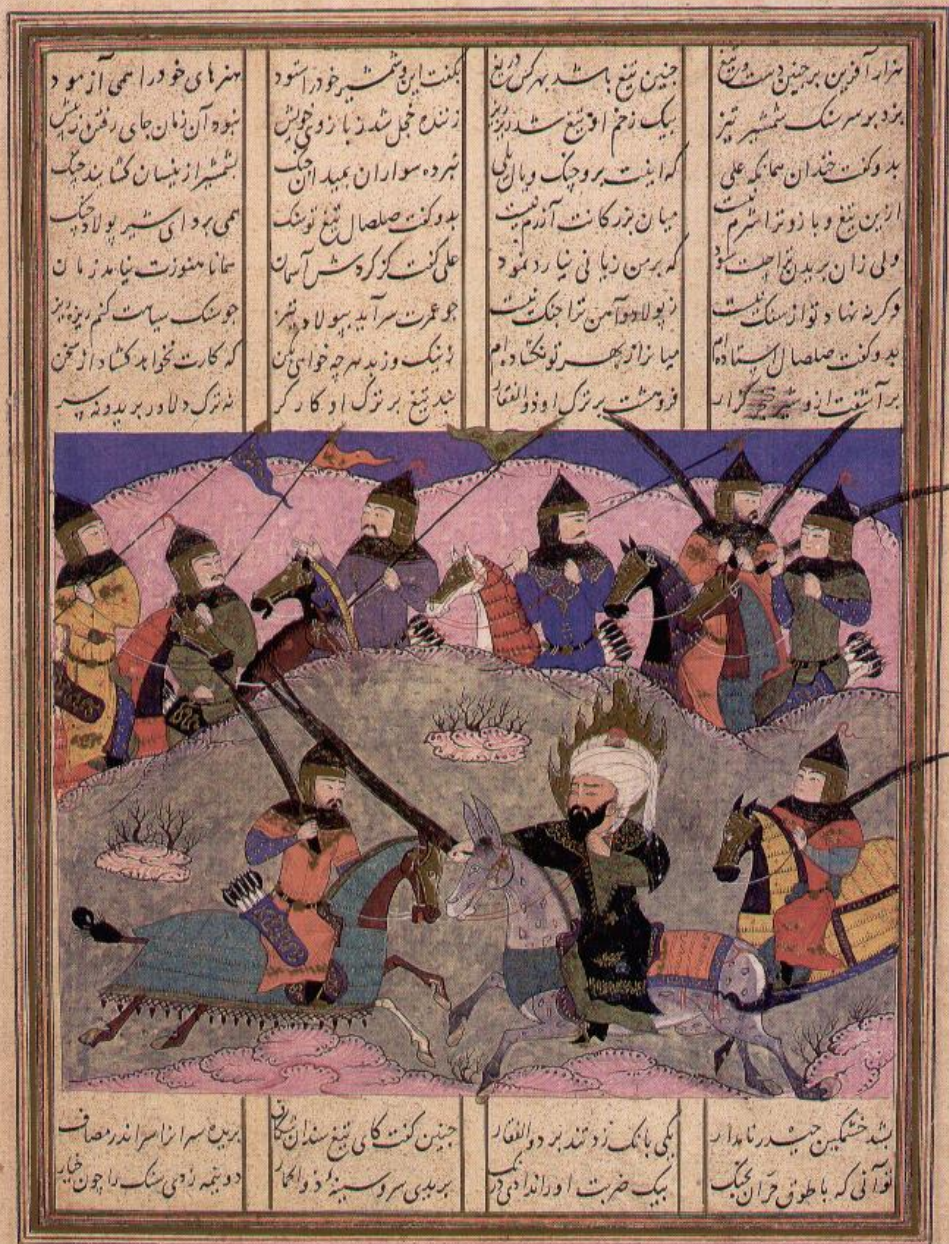
فرو ماند بازوی خنجر گزارد
 ز تیغ که آبیست آتش فرو
 ز بر قش که آتش بر آتش
 بیازوی من تا سر آفرینست
 ابوالمحسن و مالک نامدار
 بهر دند صلصایان فراز جای
 جو صلصال نزدیک مالک رسید
 بر انگیخت ابوالمحسن اسب نبرد
 گرفت و جدا کردش از پیرین
 گرفتش که گاه و بیگاه

که شمشیر بروی سیف کرد گاه
 بد اندرین اسب فایده بود
 شهادت افتد اندر دل آفرینست
 بسی کرد تا ترا سر انداخت
 در جنگ آوران نامو لای
 سپردند کردن کتا زابیای
 که از اسب دمان بر دیند
 بیامی مالک برو حمله کرد
 سنی خواست و بهر دور آفرین
 فرو داشت خلقی هر ادرا با



تزییناتی







جو زین کوه دامن سویی فراز بکوه آمد و دل ناله در عذا سعی کرد صلصال خیره نگاه برین کوه دامن بخیم زجای و گریست جز حرفت و نیت که شد جدر امروزی چنان شکن	شمار بدو کنت کانی پسر فراد شمار درین بود کز سوی را بیارید آتش را بر سباه بپاشید تا من بنام خدی چنین آتش افزودن را بکوت چنین کنت صلصال از این بن	سوی شهر زین همی جیست همانرا آتش کندی بر سر سپه کنت تا اوج زین صفا هم آید زبانی بر زید صبه و زین دامن کوه بر زردم در آمد بران ابر آتش نای	چو بکنت جدر زینک سنا یکی ابر نیزه شود آشکار یکی ابر نیزه بر آمد جوقا علی کنت کانت نشان کنت برین ابر آتش نشان دردم را کرد مرهم باز بجای
--	--	---	---



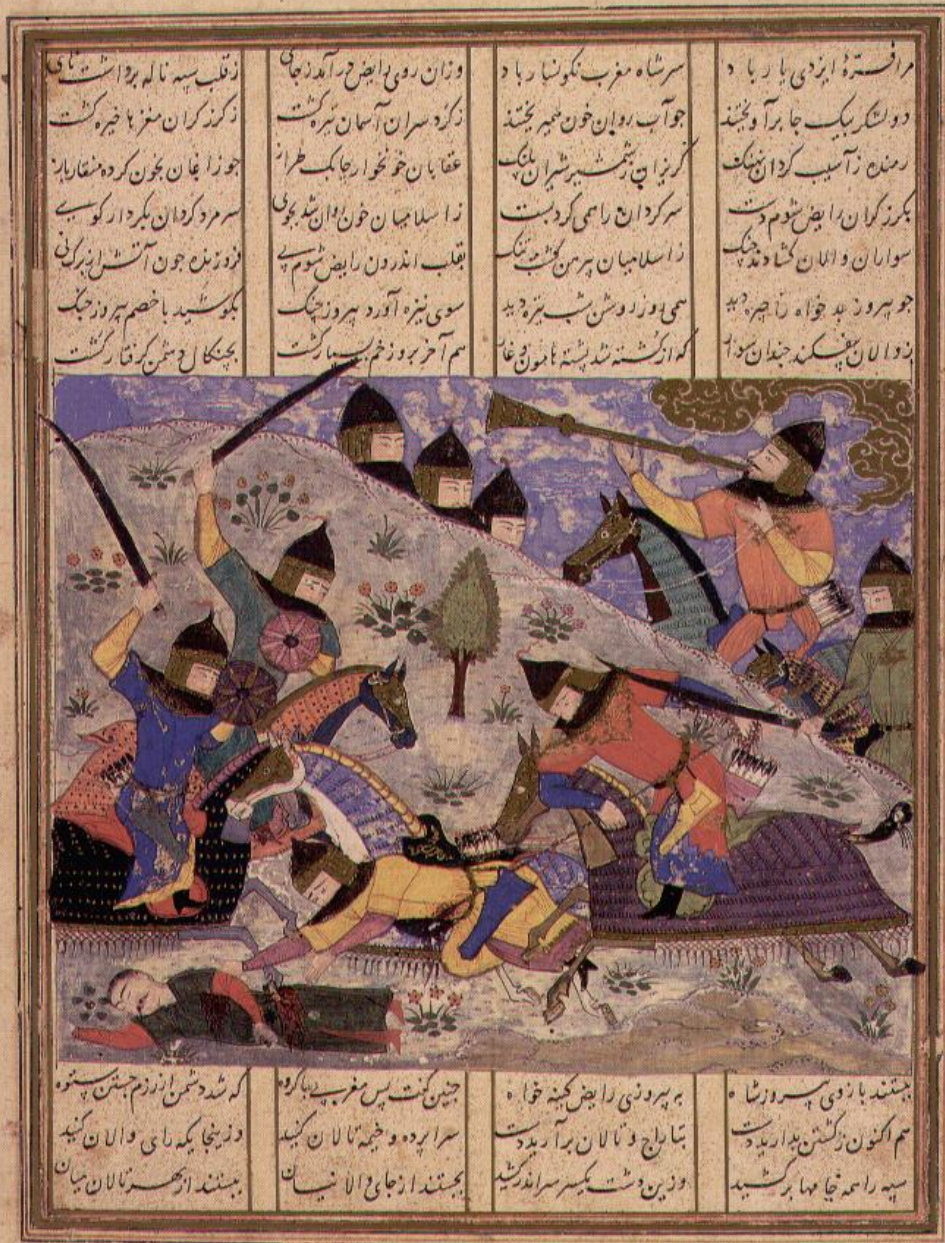
وزانجا با هیچ نگه اردو در افتاد آتش بدان کینه سنا چرا در زخمتی پابریاه نه نیز علی بوجو جاسی اتر	بهنما مس کن بردارد او بیامد نیز دیک آتش فراز بدو کنت عمرای سزاوارش بدو کنت خود را ندیدم کدر	بدان تا از دور مانده گروه سنان به که همراه با ما بود طریق به از بازگشتن نبود تو چون آمدی را برو آتش نای	را کرد ما را و شد سویی کوه من اورا نمانم که تنها بود ز آتش مجال گذشتن نبود نقدیدی علی را براه اندرون
--	--	--	---

عمر امیه





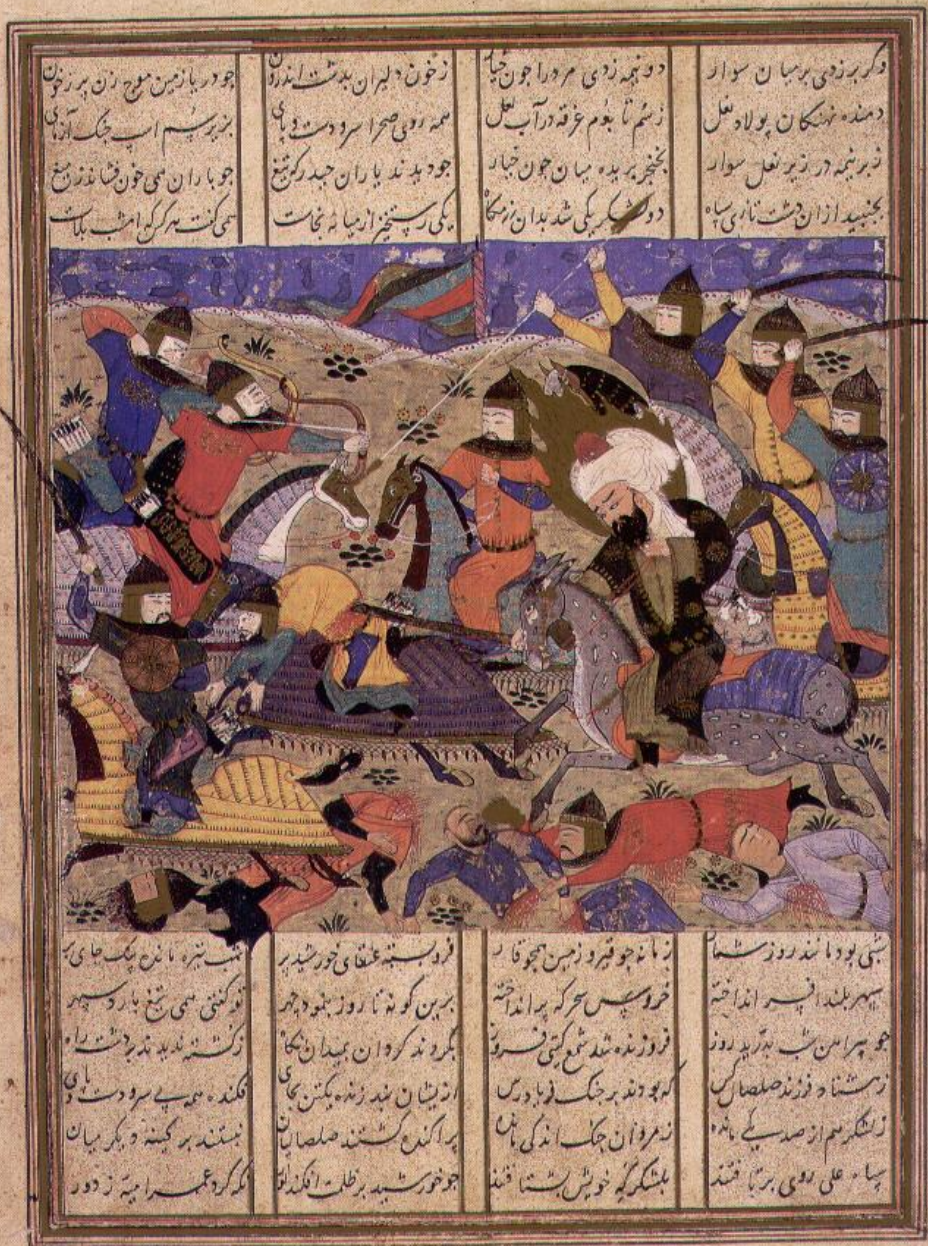
دفعه



کلاه و تاج



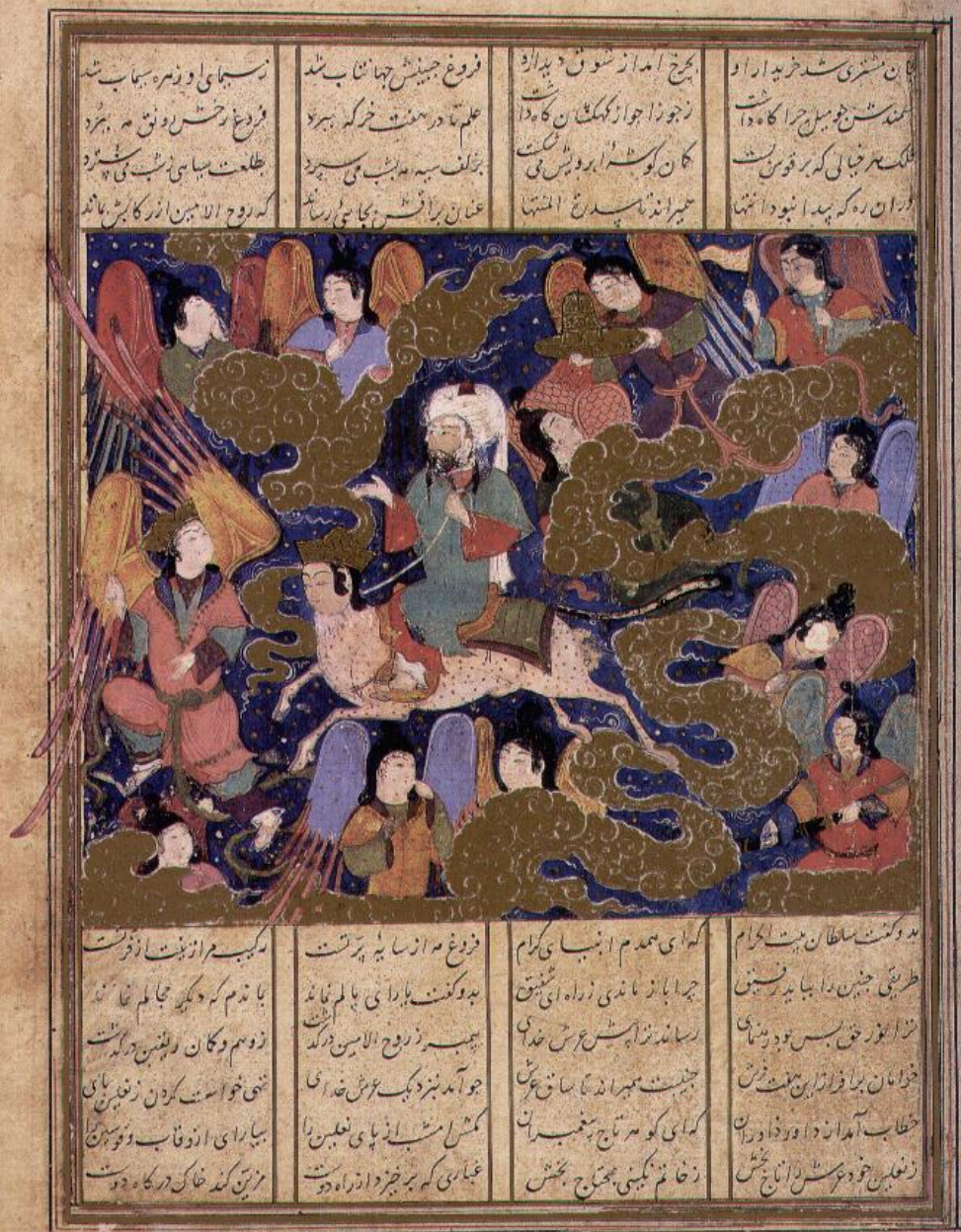
نمونه



علی (ع)



رباطی



برون آمد از کرد کیست نرا	وز بجان هوا گشت برسان	یکی شاخ سر کرک را بر سرش	رسیدند در مالک و لشکرش
به پیش سواران بستند را	پرس پیش کرد آن دیو آسمان	برفتند مردان جنگی ز جا	فشرده نذر گران در آن جنگ با
سایح سواران نذر کار کرد	نه شیر تیر و نه تیر و نه	بند نیزه بر پوستان جایگرم	نخایندون نشان کرد پیکان تن
نماند هیچ کس را سلیقه در	جو شکست دل دست شد تیر	گرفتند گران سپه را شاخ	شد از شاخان سپه شاخ
کسی اگر دیدند و در یافتند	بشاخ سر و سینه بشکافتند	برفش بند اسب پای کرک	ببند سمی دست را پای کرک
بگشتند آن مؤمنان ز نشان	بر از گشته شد بهشت فغان	گشته برویال اسپانیم	سواران جنگی درین شکست
زمین شد بگردار دریای خود	فتاده سواران و کسان بکون	ازان مؤمنان زنده یکتن نر	بودند همواره با خاک پست
ز اسپان جنگی و مردان	گرفت از میان هیچ یک بکون	بگوشید مالک بکر گران	که خود را مکر افکند بر گران
تن پهلوان سر خسته بود	ز سر تا پایش خون شده بود	ز سر سو نهاده بر و روی کرک	نهاده جهان پهلوان دل بر کرک
بیاده بگوشید بی بار کی	برین دل از جان بیکار کی	جوتا بدن خورشید بنمود	ز ترکان جنگی تنی صیدت
بر آمد یکی باد و کردی سپاه	رمید نذر گران ازان در بکا	سپید پیاده بیاید بدت	بدان کشکان سر بر کرک
بران دشت زنده بچند کس	نه یک خسته کز وی بر اندیش	سمی خون خورشید پریشان	بران داغ دل روز پریشان
ز سینه پر از گریه فغان بود	ز خون آب در چشم اولاد	ازان پس بر پیش خود بکند	بدست چرخ خود یکی غارت بد
غریبان بدان غار نهادند	جو سپید جراح بر اندام	بغار اندر آمد خلیل روان	بصد در دو پنهان بر خود توان
تن از زخم خسته دل از درد	تو بشکر که او را چه آمد پیش	چنین است آیین جرم کون	کمی بر فراز سرت که بر فرد
کمی کینه بنیم از و گزید	نداند کسی را ز کردار آن	بگردان پس از کردش روزگار	که سر گشته همچون تو دارند
دل از وی بر او که این کینه	بسی را بر آورد و پرورد	بشوی از جهان دست گیران	بشود بچون توانا که دست
درین خان چرا بایست کل	که خواهند گران ز خاک بکون	پلنگ سیه پیسته روزگار	گین نوی کرد از هر گار
سر میر کین ساجزده پلنگ	بچون تو ندان کشاد جگر	برن دست و پای بدر بدارون	اگر شتی خورشید کرد افخون
جو گشتی در افتد بفرار کرد	ز سر بگرد مردها آب مرک	جو مالک برون آمد از دشت	درون رفت نالان ان غار
ز سر تا پایش همه خسته بود	جراحت بر اندام نایسته بود	کسی را که سپید جراح است	ندانم که او را چه راحت بود
زبان خشک و لب تشنه و آب	دل از زده و دین را خواب	چنان بود ز خورشید گداز شکلی	نیارست خفتن ز پاسبانگی
ستون کرد در زیر پهلوان	سمی گشت با خود مرا کار بود	شب تیره کین شمع نشان	جهان از سوار و دشمنان
سیاهی غار و سیاهی شب	جما بخوی راجان همی جسته	شب تار و تنهای و پستی	پیرستانی و زخم و نابستگی
شب و شبکی کا مشن جان بود	جو تنهای افزود بر آن بود	خسته آمد باین ندانست	بجز زاری و ناله این ندانست

خاوران نامه

ابن حسام خوشفی بیر جندی



نگاره‌ها و تذهیب‌های فرهاد نقاش - سده نهم هجری
منمنیات و تذهیبات فرهاد النقاش - القرن التاسع الهجري

این کتاب به عنوان امانت در اختیار شما قرار گرفته است. در نگهداری آن بکوشید.

خاوران نامه

ابن حسام خوشفی بیرجندی
نگاره‌ها و تذهیب‌های فرهاد نقاش
سده نهم هجری



خاوران نامه

ابن حسام خوشفی البیرجندی
منمنمات و تذهیبات فرهاد النقاش
القرن التاسع الهجرى

۳۳، ۱۸۱

خ ۱۴۲ الف

۱۳۸۱

۱۸۱۲۰۰

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۳۰۱۰۱۴
تاریخ ۸۲ سن

تهران ۱۳۸۱

طهران ۱۴۳۳

Khāvarān Nāmeḥ

Ibn Hisām Khusifi Birjandi



Miniature Paintings and Illuminations by Farhād Naghāsh, 15th century



۹۰ مالک